گذشتی بهر من آخر ز جان نیز | نبردی نام نیکو جاه و آن نیز

در خدمت من بودی تو همراه | نخندیدی پس از زمان ناگاه

شبان روزی نکردی عیش و آرام | بخدمت من بپا استادی روز و شام

همه شب پاسبان بودی و بیدار | هم از نیک و بدم بودی خبردار

هم آوردی آب از دور و نزدیک | همه از روز و هم در لیل تاریک

دگر از هر طرف اشجار هر رنگ | ز هر کاری نکردی هیچ درنگ

مرا گر صد زبان باشد بهر موی | نتوان تعریف کردن این نکوخوی

چنین میگفت و آب از دیده میراند | بهر دم در نکوییش میخواند

غمی بسیار صد افسوس میکرد | دو دستی خود بدندان برد میزد

وفاداری چو لچمن در دهر نیست | درین جامی زمانه جز زهر نیست

چنان پیدا شده لچمن چنین شد | مرا اندیشه چند برین شد

که لچمن مرا هم زندگی نیست | به لچمن را درین فرخندگی نیست

مرا و را پس چه خواهد بود احوال — مرا اندیشهٔ او کرد پامال

چو او را گر در اون دیو خراج — گر او گردد به هیچکس باز محتاج

سوکهن اکمه زمین بوسید و بگفت — ز بیهوشی بر آورد تو دمی جست

مخور هیچ از غم کس بیجان است — علاجش آنچه می گویم چنان است

بدریا شور دو نام نام کوه است — نگهبانش آنجا هم گروه است

از آنجا آن حیوان هست نزدیک — برفتن راه دشوار است و تاریک

فروغ از قطب آنجا هست روشن — پریها هم بران کوه هست مسکن

رود آنجا یکی از تو تنومند — ز تیر و چابک و چست و خردمند

که از دستش برآید همچنین کار — برفتن راه هم دور است و دشوار

سجیون کاه آنجا هست بسیار — که از بویش شود هیچکس خبردار

از آنجا تا که خورشید بر آید — شبا شب آن سجیون را بیارد

شود هشیار تا هیچکس ز بویش — که از دو دارو این تاثیر و خویش

بکشا رام نتواند که رفتن — گیاهی جان فزا از جا گرفتن

هنومن رهبر آوردن نمودند — همه گردان دران مجلس ستودند

بقوت او سخن گفتش تا چند — همه گردان به تعریف آن خرسند

هنومن را رام فرمود ای نکوکار — اگر از دست تو آید چنین کار

شباشب رو دگر بر کشته یازی — که تا لچمن برادر خیزد از پای

بماند نام نیکو جاودانه — شود لچمن چو زنده ای یگانه

که با لچمن ترا اخلاص هم بود — بجانب کوه دونان زو کند رو

هنومن را رام چون فرمود جنبیت — عنایت ایزدی با خود دید خواست

گذر جانب شمال آورد از انجای — بچالاکی جهید از جا به یک پای

بسی دریا و کوه و دشت در راه — هنومن میدید و می شد تیز چون ماه

چو باد از جا جنبان آب میرفت — چنان چالاک کس دیده نه شنفت

که تا جاسوس راون را خبر کرد — روان شد سوی دوناگر هنومن کرد

علاج از چه بهمن آرد از کوه — که رام از جهاد و خورد دست اندوه

که تا خورشید از پرده سر بر زند — رود زانجا شباشب بهم بگرد

بهمن نه پر کردن توانی — خبر کردم بتو دیگر تو دانی

که تا راون به کالانهم بفرمود — که او از جمله زان حیله گر بود

رود از پس با فسونش فریبد — هنون را تا با خانه شب بخسپید

بر آید تا ز پرده مهر روشن — نخواهد شد دگر چاره به بهمن

روان شد دیو زانجا هم شتابید — چنان از بس همی شد لیک تاکید

نواحی هر دو را آمد ازو پیش — حدیقه از جهه برپا کرد بکیش

بصورت عابدان در باغ خوش بست — هنون امد بدین باغ دل بست

عجایب باغ بر کلاز خوش دید — ولی خاطر را از اندیشه گردید

بخود اول چنین باغ اندرین که — مگر گم کرده ام افتادم از راه

تواضع کرد عابد را هنون چند — که ای روشن قلوب عابد خردمند

نشان از راه دوناگر بمن ده ‌‌ ‌‌ که دارم کار بستا بر زبان ره

هنومان را داد پاسخ دیو بدخوی ‌‌ ‌‌ بجا ماند ز خشم همچون اندرین سوی

شبا شب آمدی صد آفرین باد ‌‌ ‌‌ که ماندم مثل تو کز دین جهان یاد

منور شد دلم ز آئینه تمثال ‌‌ ‌‌ هم از مانی همه ز آئینه حال

بلشکر یافت چون صحبت از در ‌‌ ‌‌ شب اینجا بگذران در سحر گرد

شبی تاریک ره تاریک دشوار ‌‌ ‌‌ مرو در سوی دوناگر بان کار

هنومان گفتار او را راست دانست ‌‌ ‌‌ که عابد هرچه میگوید نه بانست

رکهیشر هیچ که گوید نه بهتان ‌‌ ‌‌ هنومان را گفت چند انش زبان

دمی آنجا بارامید و برجست ‌‌ ‌‌ بخوردن آب در هر سو همیگشت

کنار گر بر جوار حوض برسید ‌‌ ‌‌ دران حوض در آمد آب نوشید

بحوض اندر نهنگ از پا بگرفت ‌‌ ‌‌ برون آمد هنومان را دید و بگفت

نهنگ از حوض بیرون شد پری شد ‌‌ ‌‌ بخوش رفتار چون کبک دری شد

بسنون پرسید و را هیچ پرداخت | که این اندیشه بر من ورد است
پری گفتا من اندر چرخ چرخید | مرا اندر نسکان جا بخشید
ابد اندر التماس بکرده بودم | خلاصی باز چون باشد وجودم
که او گفت در تریا شود دام | بکشتن زشت راون دیو خام
بسنون آید در اینجا بهر کارش | بجیری یار آوارد کنارش
بصورت خود چون شد سیم اندام | چنون دانست او ز بنده دام
فراوان جنگ گذشته دو بسیار | که بودم من درین صنعت گرفتار
ولی این را تو عابد هم ندانی | فریبی مید هد اینجا نمانی
که راون دیو این را نام کرد | که تا مد نیز چاره تو کند رد
که این گلزار باغ از سحر پرداخت | چنین گفت و پری بر آسمان تاخت
چسنون دانست عابد را که دیوست | بکشتن او کمر خود را قوی بست
باو همراه چندان دیو بودند | بجنگی سوی او دستی گشودند

جنون در جنگ دیوان بعید و گشت ‌ ‌ ‌ هم از نیزه هم از دندان هم از مشت

گرفت از پای کالا را در آن دم ‌ ‌ ‌ زد اندر خاک تا در خاک شد گم

از آنجا شد روان از باد هم تند ‌ ‌ ‌ خیال از پس همی آمد ولی کند

شد آنجا آفتاب و ماه مستور ‌ ‌ ‌ بسی ره در بیابان رفت تا دور

در آنجا رفت کالنجا میره و داد ‌ ‌ ‌ کسی غیر از پری آنجا نه آباد

فزون از نیم لک گردان بگردش ‌ ‌ ‌ همه جنگ آوران غالب شمردش

جنون را بر همه درگرد ماندند ‌ ‌ ‌ ز باران بیشتر ناوک فشاندند

در آنجا با جنون شد سخت پیکار ‌ ‌ ‌ جنون زد و ورزش بود هشیار

همه را کشت چون در خس فتد نار ‌ ‌ ‌ ز تیغ و تیر شد این راه آزار

به بالا کوه شد خورشید گردا ‌ ‌ ‌ همچون شد ز چشمش ناپدیدا

که چون از جنگ رفت از مغز بیهوش ‌ ‌ ‌ همچون را نشان کرده فراموش

جنون چندان که می جست آن گیاهی ‌ ‌ ‌ ندیدش کرد با چپ آن نگاهی

هنون در دل بسی اندیشه ور گشت | کنون ناکار کرده چون توان گشت

که رام آنجا ز من در انتظار است | همه لشکر بر این امید وار است

بکند آن کوه قعه را ز بنیاد | به پشت انداخت تا از جای چون باد

بشار وزی سومترا خواب دیده | که باز و دست چپ ماری گزیده

همان ساعت ز خوابی گشت بیدار | بیامد پیش بهرت آن نیک کردار

چنین خوابی درین شب دیده ام من | بهرت بشنید و طلبیده برهمن

باو گفتا سومترا خواب دیده | که تعبیری ز تو خواهم شنیده

بشنید این گفت تعبیری چنان دان | که بچمن زخم خورد از دیو گردان

بگفتش بهرت را قوس بزه آر | مباد ابر بهرت آید خون خوار

کمان خود را بگفته او بزه کرد | همان ساعت هنون آمد گذر کرد

بهرت از دور دیده بی بزه کرد | به شدی تیر بزانو هنون زد

هنون کرده چو نامی رام رایان | هنون نام بگوشش بهرت افتاد

بگفتا هست این کس منقصب رام ‏— به پرسیدم یک نفس ای نیکفرجام

هنون چون نزد آمد بهرت انگاه — بگو گفتا تو نامی خویش را خواه

هنون گفتا ز بنده رام هستم — ز زخمی غول لچهمن گشت برهم

ز بهر زندگانی نیک لچهمن — برم تا خور برآید این سجیون

کنون قوت ندارم جستن از جای — تو بد کردی مرا فگندی از پای

بهرت هم گفتا بیا بنشین به پیغام — بیک حیله رسانم نیز با رام

هنون بنشست بر بالای پیغام — بهرت هم زه را چو کرده تا بانجام

هنون گفتا چنین من می شنیدم — ازان بهتر بچشم خود ندیدم

کنون بگذار خود را میرسانم — همی میخواستم قوت ندانم

مرا و را بهرت هم از پیکان خود کرد — ز بهرا و دعا از حق طلب کرد

بزودی ای هنون خود را رسانی — که لچهمن یابد از سر زندگانی

از انجا شد روان همچو تیر بر باد — چو غولان رشت را و را خبر داد

بغولان گفت راون ای زبردست / که تا خود سر آرد ره او ببست

ز امر شاه خود غولان برفتند / هنون را ز آمدن راه به بستند

در آن کالای هنون آنجا رسیده / بغولان دم زده پیشین دویده

سریع السیر چون خورشید چون ماه / به لشکر خویشتن آمد شب انگاه

ز سر بنهاد قلعه کوه او هم / بپای رام افتاد آن شومند

بگفت این کوه دو نار گیاه است / هنوز افزون ز پاس شب سیاه است

سوکهن انگاه شد بر کوه دلکش / گیاهی نیز دست آورد جان بخش

که اندر زخم لچمن داد آتش / ز بیهوشی بهوش آمد ز خوابش

دو چشمی وا نمود از جا برخاست / بشادی اندر آن شب مجلس آراست

هنون را رام چندان آفرین کرد / ترا ایزد نکو دارد ز هر درد

دگر آتش بزخم دیگران داد / ز جا برخاست هر یک خرم و شاد

سوکهن انگاه با رام آنچنان گفت / شبی بمجلس هر یک در جهان خفت

بفرمان تا هنومان این کوه جان بخش
برو بر گشت باز آنجا دلکش

چو دیوان این گیاه آرند در دشت
نه چاره هم بر گشتن از جهان بست

ز بویش زخم می آید فراهم
نگردد پای خصم از جنگ محکم

هنومان را رام فرمان داد نگاه
بر چون باد زینجا کوه دلخواه

هنومان فرمان بجا آورد زنهار
ز جا بر داشت کوه و آن کوه کردار

شبا شب رفته باز آمد شتابان
چو بادی شد به تیز اندر بیابان

هنومان را رام تحسین کرد بسیار
گرفت اندر کنارش بار بر بار

همه لشکر توانا شد به پرخاش
بر آوردن دیو شد اجبار این فاش

هنومان کاری شبا شب آنچنان کرد
که شنواند دگر در تحسین آن کرد

کرا یزد همی کند با رام امداد
که بر قوت هنومان صد آفرین باد

جنگ نمودن و شیوه رزم و رزیدن نسپه راون با رام صاحب

دگر روزی پدم شش غول خونخوار
که اندر جیت با خود داشت یکجا

بمیدان بهر جنگ آمد بایستاد | چو شیری شرزه می‌کرد فریاد

بدم هیبت از جوانب رام شد فوج | چو دریا هر طرف شد موج در موج

شده ترتیب افواج از دو لشکر | مقرر هر طرف چون روز دیگر

چو لشکر بیشمار افزون ز انجم | بکوشش سخت افتادند باهم

زمین بر آسمان رفت از تزلزل | فلک گردنده زان شد پا در گل

ز هر اطراف گردان چیت چالاک | همی لشکر درآوردند در خاک

بران شد چرخ گردان افتد از پای | همی افتاد لیکن رفت از جای

ز انبوهی دو لشکر شد هوا تیز | همی رخشنده در روی تیغ هم تیز

شد از گردی سیه خورشید گم کو | هوا تاریک شد مانند دیجور

بهر تیری که بهمن میزد از دور | همی افتاد لشکر دیو چون مور

شد آخر روز و آخر شد به پیکار | یلان از هر دو سو مجروح و افکار

هواش تنگ در ناوک فشانی | یلان از جان دهی و جان ستانی

چو سبقت برد لشکر رام امروز / شده بر دشمنان منصور فیروز

چو شام افتاد لشکر بود بر پای / نمی شد پای لشکر هر دو از جای

دو دیو ناتوان را کرد بیجان / ز هیبت فوج دیوان شد پریشان

فرو ماندند دیوان آخر از جنگ / ز ناوک رام و از لچهمن بجان تنگ

چو اندرجیت لشکر خود زبون دید / ز میدان روی دیوان دید گردید

ز لشکرگاه یکتا خود جدا شد / بپشت افسون نمودن بر هوا شد

نی اندر زچنان ناوک فشانی / نمود از آسمان لیکن نهانی

سپاه از رام چنان بود مجروح / که شد پرواز از قالب بسی روح

هنوز هم آنکه از جا کرد می جست / نمی افتاد اندرجیت در دست

همه لشکر ز ناوکها دو بیجان تنگ / همه مدهوشی بیفتادند در جنگ

چو لشکر رام در میدان بیفتاد / بافسون و فسانه دست بگشاد

بافسون رام را هم کرد بی تاب / ز بیهوشی در آمد رام در خواب

کمان از دست رام افتاد در جنگ	چنان در پیش او ماند غمناک
که لچمن هم ز سهم افتاده در گرد	فسون دیگر به لچمن گشت بر درد
به لنکا رفت اندرجیت پر گفت	که اکنون بی‌غم و بیم چندان توان خفت
به راون دیو گفت امروز در جنگ	نمودم رام و لچمن را بجان تنگ
بافسون ساختم بیهوش و بی تاب	ز بیهوشی در آمد رام در خواب
بافسون خود چنین کردیم بی تاب	نکشتم شان ولی فکند در بحر باب
سیاپاش ساختم از سحر در بند	دگر بر خاکش میدان با حد و چند
ازین گفتار راون شادمان شد	چو گل خندید و از سر نوجوان شد
بزندان کرد سیتا را خبردار	ازین اخبار سیتا شد پر آزار
بهمره شاند و برد آنگاه	که بیخود رام بود از سحر بدخواه
روان اندر هوا محفه چو طایر	مقرر کرد بر فوقش برابر
چو سیتا دید بر خود زار بگریست	که ای گردون چنین جور و ستم چیست

منوچه گفت بیدادی نگنگ چند | گر خواهم همه مردمان اندرین بند

مرا امید چندان بود از رام | خدا از دست او این دیو بدنام

همی کندید موی از فرق پر درد | طپانچه بر رخ و بر فرق میزد

همی غلطید در محفه بهر سوی | همی افشاند آب از دیده بر روی

همی مالید دست و باز افسوس | که ای بیداد کردی این چه پالوس

خدایا این چه بیداد است بیداد | که خواهم مردمان اینک بفریاد

شنیدم که ای کیکئی چه حالست | کز این هنگام دون بر من محالست

بگفت ای جان من بیهوش گشتی | ز نیکان در جفا چندان بجستی

دغابازی کنی و دون نوازی | من تا کی کنی روباه بازی

گریبان کرد خود را چاک در چاک | که از محفه فرود آمد در آن خاک

بگفت ای جان چرا بیرون نیایی | کز این اندوه غم یابم رهایی

مرا از رام چندان ساختی دور | بزندان دیو کردی تیز رنجور.

ندانم کاین تدبیر چون شد / که رام از عجایب زادن چون بون شد

نباشد در جهان چون رام ثانی / که بی همتاست در ناوک فشانی

تمنا در دلم بود این که بدکار / فتد از دست لچمن نیک کردار

که هرچه از دیو در لنکاشان هست / کشد هم رام و هم لچمن زبردست

منجم نیز می گفت اندرین دو / جفا از گردش سیاره هم مهر

منجم بارها می گفت با من / نخواهی شد تو بیوه هست لیکن

کشنده رام و لچمن کس نباشد / مرا اندیشه این در دل خراشد

کشی لچمن چه محنت دوری رام / تو گر با رام خواهی کرد آرام

خدایا بر خلاف افتاد کارم / کنون این جان ز تن بیرون برآرم

همین شد تا برون جان آرد از تن / کند از جعبه خود ساز مردن

در آن هنگام دختر نیک فرجام / که او بود از ببهیکن معتقد رام

بسیتا گفت چندین چون خوری غم / مکن یک باره خود را تو برهم

چنین افسون کند زچین بهر جنگ | که شد زسحر دیوان رام دلتنگ

کنون رام خواهد خاست از خواب | تو خود را کمن بسیار بی تاب

کشنده رام و لچهمن نیست دیگر | نگهبانش بود دایم مه و مهر

دگر این مصحفه تماشه آن است | درین گیتی بهر مجلس عیان است

زنی بیوه درین مصحفه کند جای | هم از بالا فتد در خاک از پای

تو اندر مصحفه اکنون نشستی | ترا فتادی بخاک اندر زر شستی

مخور غم دیو بد رامی کشد رام | ترا با رام خواهد بود آرام

من امشب دیده ام خوابی خجسته | که در دست تو بست از گل و دسته

ترا با رام یک جا دیده ام دوش | بکام خود را دیدم اندر آغوش

دگر پوشیده خلعت چو کافور | همی تابد رخت چون ماه پر نور

که این تعبیر فرخ هست و فرجام | ترا پیوند خواهد گشت با رام

رسی امروز یا فردا بمقصود | کمن خود را دگر چندان غم اندود

درین تنار نارد همه سپاهی	فرود آمد ز بالا اندرین جای
به لچهمن گفت دهم با رام در گوش	چرا افتاده در خاک بیهوش
بهوشیاری کنون برخیز از گرد	که از اندوه تو سیتاست پر درد
چو نارد گفت رام از خاک برخاست	به لچهمن با هنوز مجلس بیاراست
به تیران جنگ باز آورد در پیش	برانداز من از دیوان بداندیش
چو سیتا دید خندان شادمان شد	نگهبان محبت با سیتا راون شد
به زندان باز سیتا را سپردند	خبر از رام با راون ببردند
براون باز غم افزون شد انگام	ز بانو سر تفکر برد بدخواه

تسلی کردن و آرام نمودن دختر بهبیکهن برادر راون با سیتا

چو سیتا از زندان بر دید خو…	ز دیده خون بنالید اندران گاه
دمی آتش فشانی برکشیده	امید از زندگانی خور بریده
که ای یارب باین دیوان بداندیش	چگونه رام نصرت می برد پیش

بسی نالید و حیران ماند بسیار | که از وی شد بکم مدت مددگار

شبی را چنین زنان را خواب بربود | که مر دختر بهیکهن با خبر بود

بسیتا دل بسی میداد و میگفت | که لعل از ری گهر ناسفته می سفت

شبی غم را صبح خواهد دمیدن | ستا در کنار اندر کشیدن

بدختر گفت سیتا ای دل افروز | بشو در کار خود هم کار فیروز

شود تعبیر فرخنده از آن خواب | برسم من همچو ماهی باز در آب

خدایا باز خواهم دید دیدار | که خواهم کرد خدمت مر هشیار

همان دختر بسیتا نیک فرجام | رسانیدی خبر از لچهمن و رام

از آن روزی که لشکر کرد پیمای | هم از لنکاش و از تدبیر و از رای

بدریا شور پل بستی بتدبیر | دگر اخبار از هر روز و شب گیر

همه اخبار از هر جنگ هر روز | همان دختر همی گفت ای دل افروز

بوقتی غم دل برده بوسیله | به دیدن رام در زندان تسلی

بوقت عشرت با و غمخوار بودی | فدان زندان همیشه یار بودی

خوشش آن هنگام باشد نیکبختی | بکار آید کسی از نیک بختی

نیاسودی اگر سیتا ز دوری | با و میداد آن دختر صبوری

تمکن خود را سپرده درین غم | نهان میگفت با سیتا بدم

خدایا یاد کن مسکین تو زارست | که او درماند کار از کارساز است

رود از حادثه و اماند از جای | به تسلیم و توکل آمد از رای

همی ماند همیشه راحت و غم | مباش از حادثه زنهار برهم

دلی سیتا بنالیدی شب و روز | که او را بود وقتی محنت اندوز

گهی چون زلف خود پرتاب بودی | نگار وخس شب از غم می غنودی

گهی چون طاق ابرو سرنگون داشت | ز اندوه وز غم دل را بخون داشت

تنش چون خستهٔ بود دست بیمار | شده چون موی کاکل لاغر و زار

جفا از ندان دگر درد از جدائی | خداوندا ازین درد رهائی

کسی بر خاک می‌افتاد بیهوش / سراسیمه شدی از خود فراموش

سخن چون رام را غیبانه می‌گفت / بغیر از یاد او هرگز نمی‌خفت

همه ایام چون شبگیر پر غم / که دیوی عشقه نه ز شامی بود کم

شبی هجران بود روزی قیامت / بخود از زیستن خود در ملامت

خوش آن بودی که مادر من نزادی / بجای شیر دایه زهر دادی

درین صحبت زنانی غول زر حسب / نباید زیستن تنها و بی کس

چسان باید شنیدن این پیغام / که هر دم می‌شنیدم داد دشنام

الهی رام را بر دیو فیروز / کنی تا کی جفا بینم شب و روز

تویی درماندگان را چاره‌گار / ز پا افتاده‌ام از جای بردار

بدرگاهی سیهلی ماه رخسار / همی مالید رخ در خاک هربار

دمی من بعد از آن با رام خرم / رهانی و مرا زنهار زین بند

کدام آن نحس ساعت بود از شهر / که رام آمد به دستی غول بدمهر

بخاطر رام هم همچنین جفا دید ‌ درین محنت بجان و دل برنجید

بخاطر من باین غولان در افتاد ‌ خداوندا برحمت یاورش باد

تمامی عمر او شایسته کار است ‌ ندانم چرخ چون ناساز کار است

که از حکم خداوندی مجازی ‌ چه او باشان نشنند چاره‌سازی

چنین می گفت چندان بیقراری ‌ بخاک خویش تن آغشته برآری

گهی خاموش و گاهی بود هشیار ‌ همی افتاد و میزد خویش دل افگار

همی افتاد و می غلطید و تنگ ‌ شب تیره چو بخت بد سیه رنگ

بهر شب چون شبی تاریک جانش ‌ بهر روزی چو از دردی بنالش

نه روز آرام نه شب گیر خفتن ‌ نه غمخوارش که با او غم بگفتن

همه پر داد خندان زنان بود ‌ همه بدگو همه بدخواه جان بود

همی کرد ذره بر دم جور در هند ‌ ولی غمخوار او بود آن خداوند

همه زین پس زنان گفته باشم ‌ که بستانه جفا کردیم همراه

نخواهد جز از رام ماه رخسار — بغیر از رام میگوید گفتار

جز از زاد تو تقیید بر ندارد — بدنیان نیک زن آن کس چه دارد

تو سیتا را ازین زندان کن آزاد — زگردون سنگ ورا خواهد فتاد

نباشد مثل او در دهر زن پاک — زر آتش نیک گشت و هم بود پاک

تو کردی کار ناشایسته بر خام — که بستی گلبنه پچمن و رام

جوابی داد راون اندران گاه — که زان دیوان که من هم هستم آگاه

نباشد مثل سیتا پاک دامن — ز تقدیرش شداید هر چه با من

که رام از بهر سیتا نیک کردا — بیاید اندرین جا قصه دشوار

بیاید رنج چند انش ازین پس — گر این ره نمایی کرد هر کس

جنگ نمودن انگد با غولان و سوختن تمامی شهر لنکا میگوید

هدان شب نیز گفته انچنان رام — برو انگد به لنکا با سپه انجام

هدید آتش موافق باد هم شهر — بسوز و خانه راون سیه چهر

شد آتش تیز در کاخ برافروخت	بسی لشکر ز فیل و اسپ می‌سوخت
بسی اسباب دیوان گشت نابود	شده هر کاخ سیمین آتش اندود
عمارت‌های زرین سوخت چون خس	بر آتش آتشی زد انگد از پس
زن بچه ز غولان همدران سوخت	که باطن شان ز غم چون آتش افروخت
بغولان جنگ شد اندر شب تیر	هم از گرز و هم از تیغ و هم از تیر
بسی را گشت انگد چست و چالاک	که از بغضا و جنگ او ز بن انداخت
پریرویان بخوبی چون خور و ماه	که آتش هر یکی را سوخت ناگاه
چو خواری شد بخانهٔ دیو بدکار	هم از کردار او شد هرکی خوار
رواق و بام و منظر ساخت شد خاک	نشاط افزود اندر ساکن افلاک
بر آن کرد نفرین خاص و هم عام	عداوت کرد چون با لچمن و رام
بخاطر نیک زن سیتاش چون	ز راون گشت بخت و دولت دون
نموده کار کردار بی کینه	که این با رام و لچمن کرد کینه

کو شهر و خانه و اقبال و منزل | همه بر باد رفت و گشت پامال

دوباره آتش افتاد اندرین شهر | و میدا زآه خود بیتاب از قهر

بدی از طرف نی پچمن و رام | بدی از طرف راون بود تمام

هم انگه دید لنکا هر طرف سوخت | همه اقصای راون دیو افروخت

شتابان نزد رام آمد خردمند | با نکه کرد تحسین رام تا چند

به لشکر هر یکی را آفرین کرد | جهان خالی مبادا ز تیغ زن مرد

مباند نام مردان در جهان یاد | ملک از تیغ زن مرد است آباد

بشنون هم انگد و پچمن نکوکار | بهم بیکین هم در لشکر هوشیار

پس آمد و بر ملک گزد بعید | که در گفت و شنیدن می نگنجید

جنگ نمودن کنبهه کرن برادر راون و شدت حرب با اصحاب

ز لنکا سوختن راون بد اندیش | بسی افسوس خورد و گشت دلریش

ز اندرون هم برون کوه الوند | تنیدن زور قوت از همه چند

مرا او را حیرتی افزود و غم خورد | بزانو سر ز اندیشه فرو برد

بسی لشکر ز غولان کرد یکجای | ندا بر بابر کرد از گوش و از پای

هم اندر شیشه دل خود اقوی کرد | دگر با رام باید کرد ناورد

بگفتا کونبهه کرن از خواب بیدار | بباید کرد تا سازد دگر کار

ز دستم تا کند با رام پرخاش | کشد تا انتقام و کین بپاداش

که خفتن کونبهه کرن را چنان بود | ز خدمت کرد برهما را چو خشنود

تمنا پس ز برهما بود زین باب | که در سالی ششم روزی بود در خواب

ولی در وقت خوابش بود اقرار | که در سالی ششم روزی بود بیدار

ربوده برده عقل از مغزش انگاه | خلاف افتاد خواهش دیو بدخواه

مرا او گفت برهما آنچنان باش | که لایق تو همین جرم است پاداش

چنان چون زد کانی خفته بستر | که دارد فتنه و آشوب در سر

ازین روزی همیشه بود در خواب | ز بیداریش گیتی بود در تاب

کنون او را چو می‌کردند بیدار / ولی از خواب او می‌شد نه بیدار

نقاره بر سرش هر چند کردند / بسی جاموش بر روی پا فشردند

نشد بیدار ز چش آدمی خوار / غنود ماند لیکن شد نه بیدار

دگر دیوان بسینه بر نشستند / ز بینی برد و روزن او چو پیتبه

چو بسته دم شده آن دیو خونخوار / بچندان سعی گشت از خواب بیدار

بخوردن او همه دادند تا خورد / دگر چند آدمی زنده فرو برد

ازینجا باز راون پیش خود خواند / سخن از رام و از سیتا برو راند

که اینجا رام چندان لشکر آورد / بسی لشکر ز من کشته بیاورد

هم از ابنا هم از اخوان بسیار / به بخشاوند در میدان به پیکار

مرا وقتی فتاده تا بجان تنگ / کنون می بایدت کرد آنچنان جنگ

فتد با رام و لچهمن نیز در دام / بگیرد دست من بر بند شان تام

همی دانم که خوابی گشت فیروز / بگیری رام و لچهمن را درین روز

زمان بدکار بیم او را نمود ❊ بخوردن او دهانی می‌گشود

ازان جور و جفا سیتا بنالید ❊ که تا بر زندگانی دست مالید

که مردن به بود در زندگی تنگ ❊ که باید دادن جان اکنون بهر رنگ

کمند از جعد خود در گردن انداخت ❊ بشاخی در کشیدن دست افراخت

چو دیدم جانش به لب جز غم ناگاه ❊ من از پیغام تو کردم به آگاه

زبان و لب فرو بسته گشادم ❊ همه احوالت از سر یاد دادم

شنید و ماجرا بسیار شد شاد ❊ بخوانیدن دهانم تنگ بگشاد

بپا افتادم و خاتم سپردم ❊ سپاس ایزد فرمان او بر شمردم

چو دید انگشتری چندان بنالید ❊ بخاک افتاد و بر سر خاک مالید

بگشا خرم این فرخنده پیغام ❊ که دیدم باز خاتم خاصه از رام

روان آب از دو دیده اندر آن دم ❊ دریغا تا بکی مانم درین غم

چو آتش از دل سر بر کشیده ❊ اگر گشته می‌گشت از آن دیده

پسیمون تن فرو تپید در خاک | که از جسم نه زاندر چیت و چالاک
اجل راون شود سیتا نشانه | فلک گردون بر آشفت و زمانه
که خواهد کشت راون را باولاد | براندازد ز غولان بیخ و بنیاد
همین سیتا بهانه آمدن اوست | در اینجا داشتن سیتا نه نیکوست
بده سیتا مکن با رام پیکار | ترا در جنگ نقصان هست بسیار
نصیحت او نه راون کرد منظور | که او بر جهل چندان بود مغرور
چنان فرمود او تا رود زود | اگر دارد مرا از خویش خشنود
براون چون شنید آمد به انگاش | روان شد کنبه کرن از پی جاش
چو در لنکا ز جا برخاست بدکیش | بیامد قلعهٔ لنکا به در پیش
چو کوهی نیل گون آمد به میدان | با او همراه لشکر دیو چندان
ز جانب رام شد آنگه خردمند | دگر لشکر بیو باگردان شومند
دو لشکر باز در میدان ستادند | قدم را سیخ بخون ریزی نهادند

روان شد تیر چون طایر بپرواز ‌ ‌ ‌ ‌ ز دو دارند پهلوها جان باز

ز کشتن مردو لشکر چشمه خون ‌ ‌ ‌ ‌ روان شد ز آب دریا نیل افزون

دلیران از دو جانب چپ و چالاک ‌ ‌ ‌ ‌ بپاشیدند چندان اندران خاک

بسی خوردند بر رخ تیغ خونجایی ‌ ‌ ‌ ‌ روان افتاد چندان فرق هرجای

بمیدان پا فشردند بر جنگ ‌ ‌ ‌ ‌ زمین از بار چرخ از خاک شد تنگ

هوا شد تنگ از ناوک فشانی ‌ ‌ ‌ ‌ چو قطره آب میغ از آسمانی

بکوشش آنکه و لشکر هوشیار ‌ ‌ ‌ ‌ سبق بردند بر دیوان نگونسار

بمیدان کوهبهکرن آمد بناورد ‌ ‌ ‌ ‌ بسی گردان ز گرز آورد در گرد

بجست از جا رخود آنکه زبردست ‌ ‌ ‌ ‌ سبک بر دوش او چون باز بنشست

بجد از زور کوشش دیو بدخوی ‌ ‌ ‌ ‌ ز رخ کندید بینی او بنیروی

روان شد بر تنش خون همچو آب ‌ ‌ ‌ ‌ گرو چون شد از آن بسیار بی تاب

بهر وقت دو لشکر بر دو ز هم ‌ ‌ ‌ ‌ که تا مرکب شده در خویشتن کم

بهر لعنت کم از صحبت نیم شد	دگر تا از بیم او در ماند هر گرد
گرفته گرز رشش پهلوی در دست	دو دید از جادران رجس دو برد
بهر نوبت که میزد گرز از در	ازین سو لشکر برگشت چون مور
چنان بدخواه در میدان سبق برد	که لشکر رام هم از دست او خورد
کمان سخت خود چون رام زه کرد	بگشتن دیو آمد خود بنا ورد
پریشان کرد چندان تیر ازشست	که در هر موی او هر تیره بنشست
بجانب رام زانجا شد دهن تاخت	چو بال رام بر روی ناوک انداخت
بریدا از تیره پیکان مرد و پایش	چو پا بشکست در ماند بجایش
همینون از ره باز دگر می زد	بهر نوبت که میزد گشت تا صد
ز دیگر تیر باز دهم ببرید	درخت از بار چون افتد بغلطید
دهن بیکر دو لشکر را همی خورد	کرنا که تیره بر فرقش درگرزد
سرش از تن جدا افتاد در خاک	ازان بدکار شد روی زمین پاک

ز بالا فرشتان برهما و جنگ — بزمره سکنان چرخ دانند

گل افشاندند چندان بر سر رام — که با آفرین ای نیک فرجام

امان دادی به سکان چرخ ننگ — که کشتی مثل آن رچس بیکاره

که مرگ این رچس در دست تو باد — که از عدلت شود این عالم آباد

جنگ نمودن اندرجیت با لشکر رام و کشته شدن از دست لچمن

چو راون این خبر بشنید بحنیب — ز مردن گونه کرد از غصه بیچ

بهر دو دست میمالید چندان — همی خایید پشت دست چندان

که اندرجیت با راون چنان گفت — که خاطر تو چرا از غم بر آشفت

خنک آنکس که جان در کار تو داد — وری نام آوری بر خویش بگشاد

چو مردن لازم است از دیر یابی — چه در تیغ مسند و زنده دانی

کسی در روز جنگ آید بکارت — همان خویش و همان آشناست یارت

تو اکنون بی خوردن سر و غم — که تا من زنده ام چندان مخور غم

کشم امروز دشمن را بلشکر	بروزی بد برآرم چون ...
باندرجیت تا راون بعد بود	رود از بهر جنگ امروز خود زود
که شد لشکر یورا بارام امروز	ز لچمن هم شود در جنگ فیروز
که شد لشکر یورا بارام امروز	رود از بهر جنگ امروز خود زود
ز فرموده پدر برخاست از جای	بلشکر بهر جنگ آمد چو دریای
شتابان رفت و در دیر و بد اندیش	نمود آتشکده بر انداز دین خویش
چو نار افروخت دود اندر هوا شد	ببهیکهن دید با رام انچنان گفت
کر اندرجیت نار افروخت در دیر	فریب زاتش برون آمد کند طیر
نمود در آسمان پنهان کند جنگ	همه لشکر شود از جنگ او تنگ
غبار غبال گرجسته کند کار	کسی بر دی ظفر یابد نه زنهار
کنون بر وی کسی باید فرستاد	دهد تدبیر او تا کرد بر باد
شود لیکن کسی بر دیو فیروز	طعام و آب بر کرد شب و روز

نخورده هیچگه ده چار ده سال — نکرده خواب یکدم فارغ البال

چنین دانست لچهمن قایم الذ — که در کانه چانش افکند زیر

مرا و رام هر سودای خردمند — که رام بود درویش پیش ازین چند

چو می آورد لچهمن میوه تر — مدام از بهر من هم آب دیگر

نخوردی آب نی چیزی دگر هم — بغیرنی نخورده بار دب کم

من او را هم ندانم هیچگه چیز — نه پیروان خوردنی در پیش من نیز

مدام از بهر من بیدار بودی — بشبا روزی دمی هرگز غنودی

مرا این راز بهر من بود زین پیش — ز دستی هیچکس افتد بد اندیش

به فیسان گفت با لچهمن بعبد مود — بر اندرجیت با لشکر رو و زود

هنوز باد و دید نیل و تیهم تن — که رهم جا سوخت لشکر یوبه بهیکین

روان شد لچهمن از فرموده رام — بچندان پهلوان نامیک فرجام

بجنگ ملک بدم اورا قتل کرد — بیفتاده در میدان بنا درد

شب انجا باز آن سخت پیکار ۝ بهر دو لشکری بسیار هوشیار

فشاندن تیرها ریشه ز شست ۝ ز بس انداختن بر روی هو بست

بگشتش پهلوانان هر سو چند جو ۝ شده چون عرصه آمد شد او بند

زانبوهی دو لشکر شد هوا تار ۝ شد از گردی سیه خور ناپدیدار

هزیمت خورد لشکر دیو هر جای ۝ شد اندرجیت عنیکمن پا به جای

دو دیو آمد برون ناکار کرده ۝ به عرصه جنگ با محکم نبرده

بزد بر جاموَنت آن دیو شش تیر ۝ سه ناوک بر بهبیکهن زد دریه گیر

چو باران تیر سخت از قوس میبرد ۝ که از جنگش همه لشکر فرو ماند

چو لچهمن دید او زد چنان تیز ۝ پیاپی تیر چند از چشمه خون ریز

بهوش آمد بزد بر لچهمن او بنیه ۝ که شد روشن جهان در چشم او تیر

دگر بر تن هنومن زد تیر صد نی ۝ بانگد بیست زد و چند در پی

بهر یک زد زناوک سخت از دو ۝ همه لشکر شده مجروح و رنجوبه

بر او انداخت لچهمن تیر چندان — لب از غصه فرو برده به دندان

زدش صد تیر بر لچهمن چپالی — چو باران سخت بارش کرد ازنی

برید آنگه زاندرجیت جوشن — بیک صد تیر روشن رای لچهمن

زره لچهمن به یکصد تیر خودرای — برید از جسم اندرجیت هر جای

بسی در یکدگر ناوک فتادند — که گردون آفرین بر هر دو دادند

بزد لچهمن به تیری فرق بدخواه — بخاک افتاد شد بیکار و کوتاه

بنصرت نزد رام آمد روای — زمین بوسید و سر بنهاد در پای

بلچهمن آفرین فرمود بسیار — سر و چشمش همی بوسید هر بار

جنگ کردن از مصاحب راون و قتل کردن او را از دست نزد

خبر کشتن زاندرجیت بشنید — بسی افسوس راون خورد و نالید

ز دندان پشت دست از خشم بسیار — همی خایید زار از فرق بسیار

بهم اربع ز دیوان کوه مانند — بگرد آورد شد زانجا روان شد

تزلزل بر زمین افتاد آنگاه — شد از گرد نهان خورشید و ماه

ندا در گوش شد هر بار از نای — بران شد چرخ گردون افتد از پای

بر تهه زرین نشست آمد بمیدان — چو دریا شد طلاطم فوج دیوان

مهاپارس دگر با او همو در — سورنگ و هم اکهن دن بچون غضنفر

بکینه لشکرش عزمت گرد آن — باین دیوان چو باد آمد بمصاف

هزار و شصت صد افواج آن روز — چو ابر از هر طرف گردان جهان سوز

نهصد پیل لشکر دیو بر جنگ — مهیا شد زمین از بار شد تنگ

جنون با یک پدم در پیش میدان — درآمد شد زمین از بار لرزان

ز جانب رام و هم لچمن زبردست — بهر سو فوج را از تیغ بربست

طرح شد با کهر صد بار بسیار — که در هنگام پیکر دید دگار

هم اندر راست و چپ لشکر کشیدند — بعرصه جنگ از کوشش ودیدند

مشغول استاد هم با یکدم رام — باو همراه لچمن نیک فرجام

بهر یکتن هم بخدمت همعنان بود   سلیح از سر و پا آهن اندود

بلشکر صد کهرب کو رفت در پس   باد تمراه نل با صد ارب کس

اگر صد فوج با هر فوج صد پل   که هر یک داشت قوت صد الف پل

جبل کردند لنکا و شب و روز   کونبک اشا دران راون جهان سوز

همچنون هم انگد و سکریو هشیار   همی کشتند دیوان را به پیکار

دلاوران چسان از بیت خوشنای   سر خصمان ربود آورده در پای

نل و نیم جاسونت از تیغ و سنگ   همی کشتند غولان را دران جنگ

ز تیران تیغ غولان چست و چالاک   سر خصمان در آوردند در خاک

ز ناخن تیز میمونان دریدند   گرفته موی غولان را کشیدند

همچنون از زد و مشتی زد براون   سنجاک آور و چندان غول از تن

بزد مشتی همچنون را نشینه بدخواه   همچنون هم شد سراسیمه درانگاه

همچنون بر روی و کرمشتی زدان عوست   ز پیش دیو جانب رام شد راست

نل و نیل و کمود در آمد و سار | در افتادند با دیوان به پیکار

برام آورد آن دیو بد روی | بسی ناوک فشاند از شست بازوی

ز کرد دون رتهه برام اندر فتاد | که رتهه چاک کرد و بهشت چون باد

بران رتهه رام تیر انداز بشست | جلو رتهه کرد و نل هم چست در دست

بمیدان رام با راون در افتاد | چو باران تیر سخت از شست بگشاد

ازان شد دیو ناوک فشانی | فزون از قطرهٔ ابر آسمانی

همه لشکر ز ناوک کرد افگار | فرو ماندند گرد آن سخت پیکار

بهر تیری که بچمن میزد آنگاه | شده نیم از میان هر دو بدخواه

بسی لشکر ز دیوان کوه کرده | سنجاک آورد خون روز پیکار

فشانده تیر افزون هم ز اسطاع | روان شد جوی خون و سیل گرداب

هنومن نعره زنان چون هدهد حدی | سنجاک آورد چنان دیو بد پای

بجالیدی ز پا تا زم می گشت | چو بادی شد در غول همی گشت

جهان تاریک گشت از دود و از گرد ‏ ‏ ‏ دو دیده چشم گردان همچو باد رد

درخشان تیغ غولان دشمن از خور ‏ ‏ ‏ روان از هر طرف پیکان نه و بر

تهی شد جعبه در نی فشاندن ‏ ‏ ‏ که از بس تیر چون اسطار راندن

بخاطر رام و راون از دو لشکر ‏ ‏ ‏ یلان در جنگ بگذشته ز بهر

بکوشش پای در میدان فشردند ‏ ‏ ‏ که تا نامی نکو بر خود شمردند

بکشتی یکدگر با هم فتادند ‏ ‏ ‏ دو دست اندر کمر با هم نهادند

هم از خنجر هم از دشنه هم از تنگ ‏ ‏ ‏ چو غولان سخت و چالاک مه البرز

یلان از طرف لشکر رام چو شیار ‏ ‏ ‏ ز تیشه سنگ لک لکه من چو پیکار

در آوردند لشکر دیو از جای ‏ ‏ ‏ سر از ناخن هم از پنجه هم از پای

دگر چون خس در بیند از میان نیم ‏ ‏ ‏ که لشکر غول را شد تا بجان بیم

سورنگ را چون بشنوی گردیجان ‏ ‏ ‏ مهو در انگشت افکند مبیدان

الهی اسپید و افکنده در جنگ ‏ ‏ ‏ در آن هنگام راون گشت دلتنگ

شتابان شد بجنگ انگند انبار — لب از دندان همی خایید بسیار

هزاران تیر افشاند و پیاپی — همه لشکر بنجاگ آوردانی

کنج و رنبه و مهنت و کو قوی کار — دگر نیل و نل جان باز بسیار

زراون هر یکی کردند پا کم — نگو و گنبه‌ی دیگر دو پد هم

دگر از جامونت افتاد در جنگ — همه لشکر زراون گشت دلتنگ

دگر غولان بجان کردند هیجای — که عالم آسمان شد در تماشای

مقابل رام شد راون دران جنگ — همه لشکر زراون شد بجان تنگ

هزاران تیر جانب رام انداخت — بافسون باز راون دیو پرداخت

برام انداخت ناوک آتش افزود — ز نی رانی بران شد رام فیروز

دگر نی راند راون سنگ افزود — زبادافزای ناوک رام بربود

دگر تیری ز راون ظلمت آورد — ز نورافزای پی زین هم فرو برد

بهر افسون که راون نی برفشاند — قوی شد رام تا راون فروماند

وگر ره بهوش آمدن نی روان کرد | بهوش افتاد ناوک رام برزد

دگر بر رام ناوک زند بدخواه | بناوک رام ببرید از میان راه

ز ترکش ناوک دیگر بر آورد | هزاران نی شد از یک نی چو آورد

که پنهان گشت رام آنگاه در تیر | شد اندر در فلک بسیار دلگیر

دگر نیکو بشد چندان دل افگار | همه بیکمن نیز شد دلگیر بسیار

در آن هنگام غالب شد بد اختر | گمان برده که من گشتم مظفر

سبق برده چو راون ناوک انداز | فسون میخواند همه دم آن دغاباز

بر این لشکر چو باران تیر افشاند | همه لشکر ز ناوک او فرو ماند

ز میدان باز چیند گرز دان | ز جنگش هر یکی شد روی گردان

تسلی داد بهیکهن همگی را | که تا لشکر بدارد پای برجا

شما دارید خاطر خود در آرام | کشد بدکار راون را کنون رام

همه ساکن فلک اندر تماشای | که کی در خاک افتد دیو خودرای

که چون از دیو چالاکی فزون شد — ز غصه چشم او غمی کرد بهیب

بدست آورد ناوک آتشین خام — بکشتن دیو شد در خشمگین رام

بزد و دهفنه قد از دوش بربود — و گر دهفنه قد ز سر گشت موجود

بعد نوبت برید از دیو دهفنق — بخاک افگند او را خون در عرق

ولی ده فنه قد و بر تن همین رست — ز غصه جنگ راون دیو شد مست

هزیمت خورد باز از رام چالاک — بهر طبقه شد اندر چرخ و خاک

بهر جا شد بهم انجا تیر شد پس — چو آتش سوز از بس غور خس

بهر طبقه که او را شد نه زنهار — بعرصه جنگ باز آمد بلا چار

بهر کس بکید گر چون چرخ گشته شد — زمین و کوه با وی در نوشته

همی گشتند و میجنشد چندان — لب از غصه فنه ور ده به دندان

قدم در خاک و در شتن کشودند — بصد آکرد بجنگ اندر فنه و دند

چنان با رام و راون سخت شد جنگ — چقاچق تیغ و ناوک شد بفرسنگ

ز گرز و تیر و هم تیغ هر بار / دگر از ناچخ و روهین گرزن بار

کمند و دشنه و خنجر دگر نی / برام افگند از بر دست از پی

ولی از زور و ورزش رام هشیار / همه رد کرد و غالب شد به پیکار

همی زد چرخ راون اندران دشت / همی آمد بخیمه از بس همی گشت

که خاک از غرق چندان نرم تر شد / برام افسون تر از راون اثر شد

همی انداخت نی از پشت بارودی / بجانب رام هر دم بر زد و روی

همه لشکر ز حیرانی فرو ماند / ز حیرانی حکایت هر یکی خواند

چه سان کشته شود راون جدا اختر / چگونه رام خواهد شد مظفر

شبا روزی بمدت چار هفته / خور از گردی دو لشکر شد نهفته

برام انگاه بانل گفت در جنگ / بباید کشت راون را بهر رنگ

که اندر داشت زین جد دیو آزار / از و چشمی غمی دارند بسیار

نموده دیر مدت چار هفته / ازان در فرق او نخوت گرفته

بیا نل رام فرمود ای خردمند
ببینم زور و قوت دیو چند

چه مقدورست قوت جنگ در وی
از آن پس میکشم او را بیابی

ببهیکهن آنزمان با رام بگفت
بگشتن همچنین بر ما خبر گفت

که خواهد مرد راون وقتن ناف
بزن در ناف او چون موی بشگافت

بزد در ناف او ناوک چنان رام
بخاک افتاد راون دیو بدنام

برید از تیغ روشن فرق از دوش
[illegible]

[illegible]
جهان از جور راون غم اش شد پاک

سوندسا کرن همه دو عالم
که با ابنا و اخوان دیو شد کم

بهائیم گشت لشکر دیو بدکار
ز عظمت رام شد این کار دشوار

که نی لشکر بکاری کرد نیس
ز عظمت رام لنکا سوخت چون خس

که سیم و زر به پایش چون شود خاک
تمامی سوخت لنکا مثل خاشاک

چنین تقدیر بود از روز اول
جدا گردد بدخشان بار از گل

چو سیتا رانی دزد دید بدکار | نبی گشته غولان ناپدیدار

زتقدیری درآمد رام در دشت | که با سیتا بماند مرگ گشت

ولیکن همچنین ایزد کند کار | که خلق از دست او میدید آزار

شود چون رام روشن دل پدیدار | زتقدیری درین عالم باین کار

براندازد ز دنیا بیخ راجس | شود تا شادمان آباد هر کس

بدی را بد مکافات است هر دو | چو راون کرد با هر یک و بد جور

شد آخر ناموافق هم باولاد | چو راجس بود رفت از دهر برباد

چو راون کس ندارد شوکت و جاه | فتاد آخر بدام مرگ ناگاه

چو مردان هست هر کس را بلا چار | بکن نیکی که آید عاقبت کار

دادن پادشاهی ببهیکهن در راون و آوردن سیتا پیش رام صاحب

چو راون را گذشت آن نیک اختر | جهان فرمود با ببهیکهن چندر

ببهیکهن را بده در لنکا امروز | نهد بر فرق او تاج همایون ز

گر تا در وهم از من درشت نشت | نشاندا فرای مجلس نشان بست

بود فرمان شی دیوان بهبهیکهن | دعا از من بابب اودهیت از من

رهایی نیزه شکان چرخ ازهم | رود در نوک خود بر بیک دیرم

بهبهیکهن را به لنکا برد چمن | نشاند آنجا مسند گاه روشن

جنون را رام فرمود ای خرد | خبر رکو بسیتا نیک اختر

که راون را با همه باخوان | بجان کشتم تا بن لشکر و دوان

برآوردم ز غولان بیخ و بنیاد | برافکندم چو خس از جا بر باد

بهبهیکهن را بگو تا آرد امروز | ز زندان نیک زن سیتا دل افروز

جنون بهنماست از جا رفت بر بام | ز کشتن دیو پسیتا را خبر داد

بگه دش دیده زن غولان سیه روی | نکالیک را برد از جا چون گوی

چو گل بشکفت سیتا شد بسی شاد | که راون دیو کشته شد با اولاد

دو شب دیده بود دنها دل شاد | بیمان غصه جنون از دل برون داد

منون شد بر ببهیکن گفت پیغام / چه بسیار دارم رامابی گل اندام

ببهیکن این سخن بشنید برخاست / زسیم و گوهر و دیبا بیاراست

چو پرده در عماری در نشاندند / که گردش هیچ نامحرم نماندند

بیاوردش بصد عز و اکرام / ز دیدن رام سیتا شد آرام

بسی رسم ز تن گندید و افکند / بسی راحت در دیدار یکدگر بند

ز سر حاصل شد او را زندگانی / چو پیری یابد از سر نوجوانی

چو مفلس بی‌نوا ماند بسی سال / بدو فیان گشت سیتا شاد و خوشحال

شود دل بصر را دیده چو روشن / شود از آب چون شاداب گلشن

چو ماهی باز در دریا درآید / چو ایامی جدائی چشمه آید

چو عمری رفته یابد باز بیمار / زراعت بود و باران مدد کار

چو در هنگام غم بدخوار دلخواه / بدیدن رام چندان شاد شد ها

چو ظلمت را بود خورشید روشن / شگفت از شادمانی گل ز گلشن

بگفتا یارب این فتنه خندد بنکام | که دیدم پای خویش امروز از رام

ز شادی گشت سیتا بیخود از خویش | بلچمن رام گفت سودای نکویش

در اینجا آتشی چندان برافروز | اگر سیتا اندران آید همه امروز

اگر پاک است از آتش برآید | مراین همچنان از وی بباید

دران مجلس بلچمن گفت چون رام | ز جا برخاست لچمن نیک فرجام

در آن جا آتشی افروخت بسیار | زگفته رام لچمن نیک کردار

به آتش اندر آمد آن گل اندام | شد آتش چون گل خندان فرجام

چنون برهم اگنی و ساگر هوشیار | بدید بیکلهن همه سولکهن و بهم زل ملوکا

همه دیدند اندر نار سوزان | که آمد شاد چون گل دل فروزان

در این اثنا بر مهاناز اندر | جم و برن و کبیر و سد کبیر

دگر چندر و جم بر همه رکه پاک | دگر نارد باکن ز افلاک

دگر کند رب بجم اندر همه افلاک | در آنجا بهر دیدن سیمتن پاک

چنون جمله رکهیشرها عجب سوی | به حیرت هم بدیدن آن نکوخوی

همه از آسمان آنجا رسیدند | در آتش تیز سیتا را بدیدند

بعصمت او گواهی مرگل داد | نباشد رام زین تنها ناشاد

مه و خورشید و باد و فلک هم خاک | همه گفتند هست این سیتهن پاک

چنین بعید ربود از روز اول | که راون غول ما را داد بالکل

شود از دست تو کشته بیکار | بهانه مرگ این سیتا نکوکار

چو گل خندان برون آمد از آن نار | شد آن آتش بر آن گلروی گلزار

چنین گفتند سکان چرخ بر آ | که این پاکست خاطر خود قوی دار

بسیتا هر یکی تحسین نمودند | به پاکی عصمتش چندان ستودند

بر جاهم بذکر ساکن افلاک | به لچهمن نا مل و سکریم چالاک

دران مجلس بایشان رام فرمود | که او پاکست بر من شبهه بود

ولی از بهر بد گوئی بد اندیش | باتش اندر آمد آن نکوکیش

باندر گفت آب زندگانی — و این همه ز بالا برفشانی

زلال از آسمان اندر ببارید — که لشکر رام از سر زنده گردید

ولی دیوان نگردن زنده کشته — تباه از زندگانی درگذشته

هر آنکس کشته شد در روز پیکار — همه برخاسته شد از جا بیکبار

ز لشکر رام هرکس مرده در جنگ — ز جا برخاست زیباروی گلرنگ

بخورده کونبه کرن آن روز پیکار — برآمد از شکم او زنده بسیار

چو اندر زندگانی کرد این کار — عنایت رام جان داد اندرین بار

بنصرت رام زانجا شادمانه — بلشکر شد شتابان سوی خانه

بمحفه نام او پشپک همانست — که چون طایر روش بر آسمانست

بسیتا رام هم لچمن زبردست — دران محفه چو گل بشگفته بنشست

کزان محفه قدیمی اکبر است — کنون در پیش راون هم زبردست

که از نیروی راون پیش ازین چند — بدست آورده بد کاه دهند

شد اندر چرخ مخفی شد از باد — روان شد رام سیتا را خبر داد

که چون این قلعهٔ لنکا بمان است — که بر سر کوه کوبا ز افشانست

دگر این عرصهٔ جنگ است در پیش — درینجا کشته شد راون بد اندیش

بدریا شو پل بستم نظر کن — دو دستش بست گفت آنگه بهیکین

که لنکا از قدیم اوطان دیو است — ازین پل رهگذر انسان ازانست

چنان کن آدم اینجا ره نیابد — نکس شد هی که کرد و یکدگر چند

بقوس انگه شه پل را جدا کرد — بده فرسنگ ز دریا آب وا کرد

نمود و راه آسمان اندران جای — گذر دو فتنه و آشوب بر پای

ازینجا شد روان محفه بپرواز — بسیتا باز در ره کرد آغاز

که چون بر روی کیشکندها دیار است — که دانی این همه سگریم یار است

دگر اینجا ببین تا جن و انسان — که دیوان را چسان بمالست و عان

سو چنگها را بدیدم گوشش از تیغ — گذاو نالید اینجا برتر از میغ

چهار و ده الف غولان پیکار | بکشتم نیز اینجا روز پیکار
ترا زینجا بدزدید دیو بدرای | کشیدم با سپه بسیار آن سوی
هم اینجا آمد آن آهو زر اندوز | چه غم بر من پدید آمد در آن روز
هم آخر کشتمش از تیر در دشت | که باعث فتنه و آشوب ما گشت
تو پچمن را فرستادی از اینجای | زبانی ما بخوانده دیو خودرای
غمی آن روز را چون میکنم یاد | چگویم آنچه بر دون کرد بیداد
بخاطر تو جفا چندان کشیدم | بصد محنت ترا من باز دیدم
چنان جنگی بدیوان شد بگویم | زبان باشد اگر در سر بمویم
شد ایزد اندران ایام بد یار | که ایزد داد ما را کرد در کار
چه گویم از غم گران دل کشیدم | چه اندوه اندرین هجران کشیدم
مبادا هیچکس از دوست خود دور | که از رنجور بدتر هست مهجور
تو میدانی که در در هجر بد دیدی | کشیدم من تو رنج آنچه کشیدی

میسر گردد از وی باز دیدار — گر ایزد همچنان باشد مددکار

دگر زین سان بسیتا رام بگفت — ز گرد پیش و پس آن ره خبر گفت

بسیتا رام زین سان بود دمساز — که مععف بود چون طایر به پرواز

چو من در راه این خیمه شبی هم — چنین جایی که باشد دگر هم

دگر اینجا فرسخ از سهیل است — بدیدن او مرا بسیار میل است

همون زاد و از ده فرستاد — که از اخبار او را هم کند شاد

از اینجا شد روان محجه شتابان — چو بادی تند اندر چرخ گردان

بسیتا گفت باز اینجا بدیست — درین کهسار چنین جای دگر نیست

ببین این کوه چیت کوت در پیش — دگر دریا چون اینجا نکو کیش

دگر اینجا فرسخ با ملیک است — که تا این بان هندی به نام است

دگر اینجا عابد بسیار درج است — تو میدانی چه گفتن احتیاج است

دگر در پیش این دریا گنگ است — که چشمه آب حیوان او به سنگ است

وگر دریا سر بچشمم همین است | چو این دریا نه دیگر بر زمین است

به چین این بلده اوده هست جانم | که من از دیدنش جان می فزایم

ز لنکا آمدن مجهنه بیک روز | که تا بر کام خوش شد رام فیروز

هنومن را گفت ازینجا پیشتر رو | خبر از آمدن با بهرته برگو

هنومن در پیش زانجا شد بکام | بهرته را دید دارد دل پر از غم

ز هجری رام دارد دل پر از خون | شبانروزی درین وه چه محزون

آمدن رام صاحب بعد از مدت چهارده سال در شهر اوده که دار الملک او بود

هنومن با بهرته گفت آمدن رام | بهرته برگفت کین فرخنده پیغام

که آمد رام طالع من جوان شد | باستقبال رام از جا دوان شد

همه لشکر و شهری گرد همراه | تمامی نیک خواهان همه درگاه

بهرته رام را دید انگاه از دور | بگفت آمد برادر بهرته مهجور

بیاران گفت این فرخنده هنگام | که دیدم بهرته را دیدار فرجام

همیشه حال او چون حال من بود ز سر تا پای من خاکستر آلود

چو سیناسی به من پوشیده پوشاک بخاطر من همیشه بود غمناک

قواعد خورد سالی و کلانی جهاندانی نمود از کاردانی

بخاطر من نشد از شهر و خانه نباشد چون بهرت اندر زمانه

مقصر همچو من از وصل محبوب هوا و نفس و شهوت کرد مغلوب

از آن روزی شدم از ملک اخراج ز من نعلین به سر داشت چون تاج

بتقوی هم بطاعت چست و چالاک بکلی عابدانه روز و شب پاک

طعامش بی نمک چون عابدانه نبود و پادشاهی شادمانه

بسر بر داشته نعلین ز رام همی آمد پیاده چون بگو نام

شتابان نزد رام آمد به نزدیک تنش بود از ریاضت زرد و تاریک

بپا افتاد خاک اندر ز بیهوش ز چندان شوق از خود شد فراموش

فرود آمد ز محفه چست و چالاک بسر بنهاد در کف آورد از خاک

سرشک از دیده خونریز فشاند / بهرته هم رام بیخود گشت درماند

ز شادی هر کسی چون نقش دیوار / روان بر رخ ز دیده آب بسیار

به بیدک رام منزل کرد از زود / سوی آنجا از چمن شد رخت بندود

دران هنگام شد بر چرخ آواز / ز نای و ز نقاره واز دل ساز

به پای مادران خود رام افتاد / شد این هنگام کوسلیا چو گل شاد

سومترا نیز چندان شادمان گشت / که از شادی ز چشم آب روان کرد

چتر کین پس نهاد اندر قدم رام / شد از دیدار یک دیگر دل آرام

پری از آسمان اندر فرستاد / همه سکان گردون یک دگر شاد

گل افشاندند از فلک اندر بهرنگ / نسیم اندر چو آب شد نغز سنگ

ببست و بادی دیگر سومنته / دگر وزرای روشن دل اخردو

به تدبیر و جنر و بر جیس مانند / نکو خواه و نکو کار و خردمند

همه از کان دولت شاد گشتند / بساط از درد و دوری در نوشتند

سرشک از دیده خونریز فشاند | بمرتبه همه رام خیره گشت درشاد
ز شادی هریکی چون نقش دیوار | روان برخ ز دیده آب بسیار
بپنجه کی رام منزل کرد افروز | درآنجا از چمن شد راحت اندوز
دران هنگام شد بر چرخ آواز | ثنای و گفتار او از در بساز
بپای مادران خود رام افتاد | شد این هنگام کوسلیا چو گل شاد
سومترا نیز چندان شادمان گشت | که از شادی ز چشم آب روان گشت
چو کیکی سر نهاد اندر قدم رام | شد از دیدار یکدیگر دل آرام
پری ها ز آسمان اندر فرستاد | همه سکان گردون یکدگر شاد
گل افشاندند از فلک اندر بهر رنگ | نسیم اندر جواب شد نفرسنگ
نشست و بادی دیگر سومنتر شد | دگر وزرای روشن دل خردور
بتدبیر و خرد در جنس مانند | نکوخواه و نکوکار و خردمند
همه از کان دولت شاد گشتند | بساط از در و دوری در نوشتند

نشاط افزوده در دل خاص و عامم — چو گل خندان زمانه شد بآرام

جهان از لطف ره زندگی داد — شود از عین رحمت عالم آباد

خوش آن روزی که چون نوروز آن بود — جهان از هر نمط راحت بیفزود

بلچهمن رام گفت ای نیک کردار — گر ایزد شد در این ایام مددیار

بدزدی برد سیتا را به نیرنگ — مرا از روز از غم گشت شبرنگ

هوا باریده گی تیره و مرداد — معطل کرده در دل آتش افتاد

فرستادم بهر اطراف جاسوس — کجا سیتا برد لنکیس ببالوس

به شهر پور هنون اخبار لنکا — ز لنکا آورید و کرد آگاه

بساعت نیک تا از جا روانه — شدم با نیمه یاران یگانه

شکستم قلعه لنکا بیک تا — دگر در پانزده ایام جانکاه

که آخر ماه آبان جست امروز — که این مجلس شود خود راحت اندوز

همین سگریم این انگد خورسند — نل و نیل و همه گردان شوند

بهنون دیگر به بیکهن بار سپون — کمر بسته در وقتی غم ازو
همنون از وی دریا شور بنجا — نشده آورد خوش اخبار بنجا
ببستم شور بر دریا پل از سنگ — بصد فرسنگ افزون بست و تنگ
در انجا کشت چندان دیو خونخای — دگر آتش به لنکا زد به هر جا
نمودم شهر دیوان مرطرف گرد — فرستادم رسول از جو دگفو رد
هم انگد آمد آنجا تیشر کرد — چو باز آمد دگر افتاد پیکار
چنان پرخاش با دیوان افتاد — ز دارو چرخ گردنده چنان باد
بمیدان روز دیگر بهمن افتاد — بشود پنجور چو از وز آورم یاد
بهنون از سوی دو ناکوه آورد — فرستادم تو در بیل دیجور
فروغ آنجا از خورشید و از ماه — بهنون گاه خوش آورد دل خواه
گر تا در زخم سینه افشانده — ز جا برخاست بهمن آنچه خوانده
دگر روزی چنان شد جنگ یکبار — که آنجا کا آمد لشکر با فکار

دگر شب آورید آن کوه ناکام — نباشد چون سجنون دگر هواه خواه

همه لشکر همت این تهمتن — ز سر تو جان در آورند در تن

همین لشکر سکریم با من کرد یاری — کمر بست اندران با جانسپاری

چو این یاران همه بودند گروی — بکشتم دیو راون را به نیروی

من از امداد یاران کردم این کار — شود در کام شان ایزد مددگار

چو رام اوصاف از یاران اگر کرد — به هر تهمه بر سر یکایک سرفراز کرد

دگر سکریم را کرد اندر آغوش — مبادا نام تو هرگز فراموش

منودی نام خود روشن بجاوید — برآرد ایزد دست دل خواه امید

دگر ره بهر تهمه رام آنچنان گفت — فلک باش دران وقتی چو اشگفت

دران مدت همین بچهمن وفادار — به هر کاری همیشه شد مددگار

ز جبرت اینقدر شد مهربانی — که غیر از من نکرده زندگانی

به هر کاری نکرده هیچ که تنگ — نشانه روزی زمین خدمت نشسته تنگ

من از لچهمن پس از چندان نمانند | ز سیتا همت از لچهمن وفا چند
رود از بهسنون در وقت بیگاه | بچه هنگامه مشکل شد دوگاه
شد اندر زیر طبقهٔ خاک چون باد | در اینجا نیز با من کرد داد
نباشد چون بهسنون لسو ر دل نیز | کرا و در دهر دو عالم باد هرزنید
شود در دهر از پی یک نشانه | بماند نام نیکان جاودانه
بدینسان رام چندان کرد کوشش | که باد نام شان جاوید مشهور

نشستن رام صاحب بر تخت دارالملک اوده و حقیقت آن

دگر روزی بجانب اوده از بیجی | روان شد رام با لچهمن نکورای
پیاده بهر تهنیت شد اندر کاوش | چو مه افزود بر خود رنگ و تابش
بشهر آیین از آتش نمودند | دری راحت بروی خود گشودند
ز آبی گل ره اندر کوچه و کوی | معطر کرد خاک شهر هر سوی
بصورت آدمی لشکر بیم با فوج | بهر اطراف چون دریا بزد موج

بفیلان برنشسته ره کوشند | بشهر اندر بدفیسان برکشند

چنان انبوه شد ازو در شهر | ندارد مثل آن یاد آوری دهر

بهر تنها بارام گفت انگه سخن چند | بغیر از تو دمی بودم نه خورسند

در خدمت نکردم هرزبانی | مرا از حال خود برتر بدانی

رعیت ساختم آباد معمور | در خدمت فزودم خیر گنجور

سپاه و ملک و گنجینه درانگند | نهادم روز و شب با فر و فرهنگ

کنون اینملک وین اکلیل فرجام | سپارم با تو در فرخنده هنگام

بهر تنها رام تحسین کرد چندان | همیشه باش اندر شهر خندان

ترا من بهتر از جان میشمارم | همین اقلیم و گنج از خود سپارم

همان روز تی زد عهد بود انجام | که رام آمد به طلبهٔ اوده فرجام

بساعت نیک بین خورسند برتخت | نشسته رام خندان خورم از بخت

ستوگهن و جاموونت و انگد انگاه | دگر هنومنت هریک زنیک راه

بیک روزی چو باد اندر بیابان — برفتن آمد چندان شتابان

ز دریا شور آب از چار اطراف — بیاوردند آب از گنگ اکناف

سر و تن رام شستند ز آب دریا — و کرپوشیده خلعت خوش ز دیبا

لباس عابدان از خود جدا کرد — بهر تهنه ز خود چندان زر فدا کرد

مجالس عام شد از روز شادی — نکو ترتیب از نیکو نهادی

نموده از نوا عید خوانی — بر بسیار تحف از معانی

نشست و کیلویم جا دل آنجا — بچارم بالمیک از راز روشن

همه ترتیب مجلس ساز کردند — برام آن نیک ساعت خوش سپردند

شد اندر چرخ گردنده نقاره — همه سکان گردون در نظاره

دو دست افراخته چون بت قطاس — چتر در دست کرده نیک آسا

بهر تهنه کرده صاحب نثارش — زمانش شد بدست اقتدارش

عروس ملک چون آورد در عهد — بهر تهنه کرد از شادی ولی عهد

نشاط افزای مجلس شد چو فردوس | شد اندر گرد وگرد ندا کوس
کنیز و بند جسم اندر دگر سینه | دو سیم وانزر و گوهر دگر چیز
فراوان پیشکش دادند با رام | ثنا خواندند بر یک یک دو جام
چو هم گنبر و هم سنده خازن | زگهه وکنده برپ دیگر چنین خاکن
پری گلروی چون ناهید و چون ماه | بکایک فرقه گردون در آن گاه
فرود آمد ز بالا آسمان هم | ثنا خواندند در مجلس در آن دم
زمین وکنر و مرد کمت ازتال | اپچرا پای کوبان شاد و خوشحال
رباب و نی دگر بربط دگر چنگ | دف و طنبور سرنی خوش آهنگ
به آواز آمده هر ساکن افلاک | که ما را بود از راون بسی باک
هراسیگفت راوان دیو ده روی | زمین خوانند نقش و نی شاکو
شود در بندگی ایزد جهان سست | همه عالم بخدمت من شود چست
دگر از اجیندان روز شب داد | بزندان سخت هم میکرده ناشاد

بمن هر یک شده اکنون در دل [illegible] — به انبادی به دراگشت چون نام

مکان و لوک با از جور و از [illegible] — بدیوان داده بود اندران [illegible]

به عالم پاک شد از زور خویش [illegible] — چو با [illegible] لا دگشته شد ... جهان [illegible]

چنین گفته هر یک ساکن افلاک — اجارت داد آخر رام چالاک

شما هم لوک خود باشند خورسند — شباهی هر یکی بر چرخ رفتند

بشهر آمد چو ماهی چند بگذشت — ببهبیکهن سوی لنکا نامزد گشت

دعای کرد رام از خرمی چند — که ای مخلص ببهبیکهن خاص دلبند

حکایت رام تا اندر زمانه — بود در دهر بر شهر و خانه

بود قایم ببهبیکهن شاه دوران — که باشد تا زمین و چرخ گردان

که تا در حال در لنکا [illegible] باز — چو گشت از لطف بیجهی رام ممتاز

دگر سگریم با لشکریس از چند — اجارت یافت او از او ده خورسند

شد اندر تخت خود در شهر بنشست — ازین افسانه خود نامور گشت

هم آنگه بمنزل هر کسی کو یگانه … ز رخصت رام هر یک شد بخانه

پی بهرته و لچهمن و شترگهن شاه … ز شاه هر یکی را بر قصر راه

نمود از بهر شترغن از اکرام … بهر یک یک بهرته هم لچهمن و رام

حمایل خویش مکمل از در و زر … که بود از پیشکش مخصوص اندر

که سیتا داشت در گردن شب و روز … بهنومان داد آن را بهر دل افروز

بخانه خویش هر یک شاد رفتند … مردم خود عنایت رام گفتند

تمامی قصه از جنگ و پیکار … بخانه خود همی گفتند هر بار

که باز از رام از سر زندگی داد … همی گفتند مردم رام را یاد

در بیان فتح و سلوک و عدل رام صاحب با خلق

چو رام از فتح لنکا آمد بخانه … جهان از عدل او خوش شادمانه

بدورش کس نه مفلس شد نه بیمار … نه در دل غم نه از گردون شد آزار

جهان در بندگی بنده با اخلاص … بایزد هم ز مردم عام و هم خاص

نه آفت در زمین نه آسمان بود
ز مه شش جهان هر یک پُر سود

همی بارید باران رحمت انگاه
همه اندر کشت و اندر باغ دل خواه

نه کس از دست بینا پیشکش برد
ز شغل و کشت خود هر یک همی خورد

کسی مظلوم بود و آنکه نه از کس
همه بود از جفا دادار بر نفس

برهمن بید میخوانده هر جای
شود از بید خواندن دلفزای

نه فتنه بود نی آشوب و دیگر
که از غمزه نهان محبوب دلبر

نه طمع حسرت و حاشا حسد بود
در آن هنگام کس با کس بد بود

نه فسق و نی چو جور و نه ستم بود
همه اندیشه آخر نه غم بود

نه شوخی بود نه غماز و نه دزد
نکرده زن ز خوبان راه زن بُد

نه برگشتی کس از پیمان و از عهد
همه کس در وفاداری پر از جهد

ز نی بیوه نمی شد در جوانی
به پیری می شد آخر زندگانی

چو دانه بر زمین یکبار می کشت
همی روئید تا ده شش سال بگشت

به روزی ماه کان مرتبه جا   چه شیرین شیر میدادند بیبا

رکهیشر را بدشت اندر عبادت   دری بر خود گشاده از سعادت

درختان پر ز میوه رنگ در رنگ   ز نعمتی آن برهمن می نشد تنگ

بطاعت ایزدی هر یک باخلاص   ز طاعت نیک باشد بندهٔ خاص

چه معمور و چه منعم هم نکوکار   جهان از راستی بوده چو گلزار

ششم حصه زعهد ارکشاو   گرفتی مرزبان محصول از زر

اگر آفت شدی از کشت زنهار   ز خود میداد حصه هیچ لاچار

رعیت پروری کردی چو فرزند   رعیت پرور و دایم خردمند

همه انسان خلق هم دران عهد   نکوگفتار خوش کردار چون شهد

رکهیشر را بسیده از زر و سیم   بتوحید و توکل هم به تسلیم

دل روشن چو جوهر محو کل احوال   ز نوری معرفت آینه منوال

شهان در پیش شان بر پا ستاده   باقدامش زر و گوهر نهاده

آمدن کهیشرهای مبارکبادی نزد رام صاحب و امان یافتن از زادن غول

کهیشرهای دعا بدهای نامی — ز هر تیر تنهٔ چندان شادکامی

بدیدن رام روشن دل رسیدند — چو خورشیدی ز هر جانب دمیدند

بششت و بهارد واج و انگرا هم — کهیشر بالمیک و هم ز گوتم

پرسرام و دگر اشی خردمند — سبوامتر دگر جادم دگر چند

هم واندر دگر نارد درنجای — چو دریا سا و بهب که خورشید سیمای

دگر شنگر برهمن بود همراه — دعا با رام هر یک گفت آنگاه

چو شان را دید رام از جای برخاست — بهر یک مسند عالی بیاراست

چو شد آرام شنگر گفت با رام — ترا کلیل وفا با فرجام

ترا نصرت که شد بر دیو خونخوار — مبارک باد و ایزد شد مددگار

چو راون غول سرکشتی با اولاد — از آن روزی همه گیتی شد آباد

ز کشتن دیو اندرجیت بدکار — جهان آزاد حتی فتنه و بیداد

دگر کشتی تو این دیوان پرخاش — به رعد اجاودان غالب همی باش

جهم و برن و کبیر از دست مرای — همه اندر زمینه عاجز بود بجای

ز شتگر رام پیدای خرد و — بگو احوال راون را تو از سر

چنین قوت براون بود چون شد — که سکان جهان هم از وی زبون شد

نمود آغاز شتگر نیک فرجام — ز برهما گرت تولد شد نکونام

ز گرت فرزند پولستت نامش — فلک از بندگی بوده غلامش

بشروا زاد ز وی پسری نکوکار — شد از قدرت برازنده پدیدار

چنان مرتاض و عابد شد دل افروز — کمر بسته بطاعت در شب و روز

بطاعت شام روزی بود مشغول — که از طاعت شود منظور مقبول

زنش در شام بر وی رفت پیچید — شگفته بود با عابد بسنجید

مبشروا زاد و انکار هم کرد — چو ساعت شام نافرجام بشمرد

که این جنگ نامه ز جام پشت است | نتیجه او اگر زرد و درشت است

ندوشن او رها کرد آن یمن ساق | از او بیش شد نامی در آفاق

فرق ده و دشت بازوان و چندان | چو چشم خوبی جسم نیز چندان

بوید گشت راون نام خونخوار | بدو هر آثار وحشی شد پدیدار

زمین لرزید خون بارید از میغ | فلک انگیخته اندر جهان تیغ

کلان شد رفت اندر کوه کیلاس | که از هیبت از سیم و زر اساس

بخدمت کرد شنکر را بخود شاد | فراوان سال از یک پای استاد

تناول کرد برگ افتاده ز شاخ | نشد از بهر بر بر شاخ گستاخ

ازان پس بعد مدت ماه یک برگ | گهی میخورد و گه ماند بی برگ

هم از گرمی هم از باران هم از باد | هم از نیرو که دیو از جا بیفتاد

که شنکر از ریاضت او چو شد شاد | باین محنت تو کردی آفرین باد

براون گفت زینسان در شتابی | مرا هر چه از من بخواهی زود یابی

چو راون دید شنکر را دران گاه ‌ ‌ ‌ ز خدمت نیک من گشت بهت آگاه

ز شنکر خواست هرگز من نمیرم ‌ ‌ ‌ همه عالم بقوت خود بگیرم

نه در گیهان ز کس باشد مرا غم ‌ ‌ ‌ چو من دیگر بود اندر جهان کم

مرا شهری به از امراوتی بخش ‌ ‌ ‌ ز انگاهم بود بسیار دلکش

چو آن شهری بود دیگر نه در دهر ‌ ‌ ‌ ازان شهری من دایم بود بهر

مرا از مرگ آزاری نباشد ‌ ‌ ‌ ستانم پشت از اعدا خراشد

براون گفت شنکر آخر اندیش ‌ ‌ ‌ ستانی که داری آمدت پیش

ولی شرطی بود اندر میانه ‌ ‌ ‌ که یکسان نیست دایم این زمانه

چو چیزی از دو بهر هر کس است لابه ‌ ‌ ‌ تراهم شرط لازم هست لاچار

بنجا اندر میان شرطی مقدر ‌ ‌ ‌ شماری بهر کار از خرد بودن بتر

تامل کرد راون باز در خواست ‌ ‌ ‌ که قوت آدمی میمون بدو کاست

همه آن فرقه غولان خوراک است ‌ ‌ ‌ مرا هم زان دو فرقه هم چه باک است

ازان پس بگفت سُنگر اقلیم / بهم از آدم هم ز میمون بودیم

که چون در باب او سُنگر حق گفت / تُرا هر چه داری میشود درست

دگر گفتا که لنکا نام شهری / نباشد مثل آن شهری بهری

که راون شکر تا من آراسته بود / در آنجا باش تا خواهی آسود

عمارت او همه سیم است با زر / همه از گوهر آمود هم از در

چو راون چون مرادی خویشتن یافت / از آنجا سوی لنکا شاد بشتافت

چو دولت روی آورد وش شد شاد / در آن هنگام در لنکا شد آباد

همه عالم مسخر کرد تا قاف / ز مشرق تا بمغرب هشت اکناف

مندودری نام دختری دلارام / براون داد اندر وقت فرجام

که راون کرد کد بانوی خانه / ز دیدن روی او شد شادمانه

همیشه نوجوان سیمی ماند چون شه / فزون از شانزده ساله شده گاه

به لنکا ماند راون سالها سال / نشاط افزای دایم بود خوشحال

زمین از هفت کشور هفت دریا ‌‌ — مسخر کرد از قوت همه جا

بگردون رفت اندر را زبون کرد — گرفت او را بزندان اندرون کرد

از آنجا کنبیر آمد بلشکر — هم از او بهکا که بروی شد مظفر

یکی محفه عمارتهای زرین — در او باغ و چمن هم جوی شیرین

در آن محفه کنبیر از زر بر بود — به از طایر که پهپک نام او بود

گل و موسم ز هر میوه ز هر بار — بهاری جاودان در گاه و بیگاه

دمی کز اندر آن محفه نشینند — همه آفاق در یک دم ببینند

نه گرمی نه ز سردی بود کاری — درختان اندر آن از بارداری

نشاط افزای چون دور جوانی — روان بخش چو آب زندگانی

بهشتی بود چون طایر به پرواز — هم از زمین و هم اکنبر و آن باز

گهی کوتاه و گاهی طول می گشت — بگشتی چو مید آن هر سوی میگشت

چنان محفه بدست او در بکیش — در آن بنشست و ره بگرفت در پیش

ازانجا رفت بر جسم دیو خونخوار | بجسم پیکا چندان کرد بدرا

بر افواج جسم از زحمت و رنج | زتب ا رخرقه بر جان دیو شد گنج

ز هر نوع بیماری و آفات | مسخر کرد راون غول بد ذات

بزندان کرد هر امراض از دور | ولی زحمت بعالم داد از جور

نموده مرگ را در قید چون صید | هم آخر مرگ را او کرد در قید

هزیمت خورد از روی جسم دران جنگ | چو کرد او را بجنگ اندر نهی تنگ

ازانجا دیو در هر طبقهٔ خاک | بهر جا شد مظفر دیو چالاک

هم از جن و هم از انسان باو کس | بر از جنگ او بهنگام زان پس

دمی با او نشسته واندران دو | بهر یک مینمودی وامیا جو

که روزی رفت راون بهر پیکار | به کیش کهدها بشهری بال بهوشیار

مگر از بال جا جز شد بیک روز | که رام از زور شد بر بال فیروز

چنان بود هست روزی بال برهم | عبادت صبح دم می کرد پنهم

در آنجا رفت راون گفت با بال ‌ ‌ ‌ بخواهم جنگ میدان از تو فی‌الحال

زطاعت شد چو فارغ بال برخاست ‌ ‌ ‌ چو بشنید دیو اندر پیش برپاست

گرفت از جای راون را به نیروی ‌ ‌ ‌ از آنجا شد بخانه خود تکاپوی

پس از شش روز راون را رها کرد ‌ ‌ ‌ باو راون در احسان را دا کرد

ترا با من مرا با تو بود عهد ‌ ‌ ‌ کنم از دوستی بر یکدگر جهد

از آنجا رفت جانب خانهٔ خویش ‌ ‌ ‌ شراب و نقل و نغمه کرده در پیش

بسوی لوک برهمنه شتابان ‌ ‌ ‌ روان شد گرد با خود جنگ‌جویان

که تا سورج زبون شد اندر آن جنگ ‌ ‌ ‌ از آنجا گرد جانب ماه آهنگ

ز سردی ماه راون گشت بیهوش ‌ ‌ ‌ در آن محفه شد از خود فراموش

بسی سردی که می باید از ماه ‌ ‌ ‌ ز سردی خورد راون غل بدخواه

به لنکا باز آمد بهجت افزود ‌ ‌ ‌ بهر جا باب از وی نا فرد بود

موکل مرگ را در خانهٔ خود کرد ‌ ‌ ‌ مکانی زیستن خود تا ابد کرد

ز دیو و ز اچپس و کند برپا دم — تو آن کل و جهه و از جان قوی هم

بسی جملد کهیمرا و نامی — تمامی ساکن بالا کرایی

همه سکان گردون زبون ساخت — هم از گنبر هم از سون عالی بپرداخت

به محفه می نشست و سوی افلاک — همی شد نیز بر افصار در خاک

دگر روزی به لشکر دیو خوجی — روان شد باز راون دیو از جای

تعدی جور راون رام بشنید — تعجب کرد چندان باز پرسید

نبوده کس در آن عهد زبردست — که راون بود بر عالم زبردست

بگفتا شنکر اکنون ای سخندان — ز تاریخی سخن گویم بعیش دان

کناره آب دریا شهر دل خواه — که بود آنجا یکی راجه سهس باه

که روزی رفت راون نگهبا دل شهر — که راجه سهس باه بوده زان شهر

وزیرش گفت راون جهان سوز — که خواهم جنگ از راجه تو فیروز

وزیرش گفت با راون سیه خام — تو کی از عهده راجه کلو نام

چو راون بندها پل کوه شد دید | بزیران کوه زند جوی خوش دید

درختان میوه پر گلهای رنگین | نباشد هیچکس هنجا جز مسکین

فرود آمد بعرصه زند جوی | کمر بسته عبادت دیو بد خوی

چو راجه سهس ماه یا ماه رویان | تماشا کرد آب از مرز بویان

بنیرو دست بسته زند آب | عبادت گاه راون گشت غرقاب

چو راجه دید حیران ماند چندان | وزیران گفت کآب از گشت خندان

وزیرانش بحکم او شتابان | روان شد بدان جوش شتابان

رسیده راجه ان برسیرگاهش | نباگه دید دیوان را سپاهش

دو لشکر یک دگر کردند پیکار | هزیمت خورد سپه راجه نکوکار

ازین اخبار راجه شد چو آگاه | روان آمد بدست گرز جانکاه

نبرد پر زور برجست کرد بیهوش | دگر دیوان براون رفت بر جوش

چو راون سهس باهه هر دو با هم | بسی کردند جنگ اما نشد کم

به بشنید چو راجه سخت پر جوش — ز غم گرز راون گرد بیهوش

هزیمت خورد از راجه ببهیکهن — که غالب بود آن راجه دران گاه

گرفته بد و راون را بخود شهر — به نصرت نام راون گشت چون مهر

ازان رفت جمله بدخواه راون — ز راجه خواست راهی رفت راون

پس از مدت همان جنبد بسنگ — بنجاک از پسر رام افتاد در جنگ

که روزی پس از مدت بد اندیش — رهی کیهان بزودی کرد در پیش

زبر [illegible] کیهان کرد تسخیر — هم از تیر و هم از تیغ و تدبیر

بر او ده آمده لشکر دیو خونخوای — در انجا بود راجه مهه سپاهی

که اندر نسل آن راجه پدیدا — که اکنون رام و چهمن شد نکوکا

بان راجه بر راون شد بسی جنگ — شد آخر نامور راجه بجان ننگ

بنجاک افتاد ان راجه بناورد — دعاهی بد براون آن زمان کرد

که اندر نسل من [illegible]ی شوند — پدید آید بکشتن تو بس چند

چنان گفت و دو چشم دو پیش گشت | به لنکا باز شد راون زبردست

هر جا بود کردی اندران دو | کشید از دست راون جاودان جور

هم و برن و کبیر اندر دگر نیز | به راون بهبکهن داد هر چیز

هم از کوبیر هم از اقلیم و از دل | هم از دختر گرفته زلف بر خال

موکل مرگ را زندان کشیده | برابر خود بیهان کس ندیده

نه لوک و مکان نایب بجز دام | ثنایش در ستایش بر همایش خواهم

همیشه بین نار و در شب و روز | بهمین خواهفت در آن جهان سوز

به زندان کرد نار در بهشتی روی | ز میدان بر دار جسم سخت هم کوی

موکل باد بوده خاک روبش | هم وا اندر و چمه و مسیح کوبش

خور آتش بخدمت مطبخ بوده | با آتش کاذ بیش هم بعضه بوده

هم اندر کار تعنائی نمودی | نه جم در شب زد تش می غنودی

ز دیو و از پری و از مال کنده بر لب | هم از انسان ز مشرق تا مغرب

بهر جا دختری خوش روی بنشیند ‌‌ ‌ ز جور و از جفا آن دیو کمشیند

گزیده دختران دست بدندان ‌ ‌ ‌ همه عاجز بنالیدی بچندان

هزاران نازنین در قید خود داشت ‌ ‌ ‌ که هر یک دختری دستی برافراخت

سبب کشتن تو خواهد شد ولی نیز ‌ ‌ ‌ تو خواهی شست دست از جان و هر چیز

بدورش کس نبودی یکزمان شاد ‌ ‌ ‌ بگیتی هر فقط می کرد بیداد

در آن روزی که در نزهت جنک رای ‌ ‌ ‌ نشاط جوی سیتا ماه سیمای

مقرر کرد هر یک بر کشد قوس ‌ ‌ ‌ درین مجلس که بنشستند نفر دوس

کنم او را بدختر خویش پیوند ‌ ‌ ‌ چنین می گفت آن راجه خردمند

از نیوادی چرا اوس شد خبردار ‌ ‌ ‌ که خوش روییست سیتا ماه رخسار

باندیشید و گفت این قوس سخت است ‌ ‌ ‌ کشد آنکس ورا کو نیک بخت است

روم از زور نتوانم کشیدن ‌ ‌ ‌ تحمل کردم برخ گل روی دیدن

بشی آمد بهانی قوس را دید ‌ ‌ ‌ بقوت در کشیدن جهد ورزید

نشست از پای و واماند از شدن / خجل شد دیو بد زان قوت پس دین

کمان سخت تر از سخت دانست / که زه بر گوشه بر کردن توانست

کمان را داشت بر جا منفعل گشت / شب از انجا سبکتر باز برگشت

به لشکر رفت و باز آمد ز سودای / بدست آمد نه سیتا ماه سیمای

ولی سودای او در دل همیداشت / که دزدی رخنه چون یافت بر داشت

گذشت از جان بابنا گشت پامال / هم از خانه هم از اقلیم و از مال

دگر روزی روان شد سوی اندر / به لشکر غول راون بود باهم

فرود آمد بدامن کوه کیلاس / که آن کوه هست خاص از نقره خاص

پر از معدن جواهر در شمال است / که در پهلوی آن آب زلال است

تماشا کوه میدید اندران دشت / پیاله می همی در دست آب است

چو راون گرم گشت اندر دماغش / شگفت انگاه خاطر خوش دماغش

همی کال اسپی از دور روشن / شگفته هر طرف در کوه گلشن

یکی محفه چلپا پرکوهه آمود | برابر آسمان میشد چو مه زود

چو راون دید خوبی او دران کام | فرود آمد مگر از آسمان ماه

خرامان می شد آن محفه برهی | دران ره راون از مستی بکرهی

فرو پیچید زنها گشت ناشاد | که ای راون چه بیدادست بیداد

کنیز امشب ز من در انتظار است | دگر کس را مرا بی او چه کار است

ز فعل بد ز من کوتاه کن دست | ولی راون ز مستی راه او بست

به زنهان اندران شب کامرانی | نمود از خود پرستی آنچه دانی

پری در دست بد او شد گرفتار | ولی مردم تمسکیفت ای ستمگار

دمی بیچاره کاز رنج و آزار | بنجا طرزن تو کردی عاقبت خوار

دو دستی سوی کردون کرد کیا | که ای دادار فریاد رس یا

بعورت پاک کد من اندرین دو | چنین راون خیانش کرد زجو

چنان مسکیفت زنها چند نالید | هر آنچه او بگفت ایزد هم پسندید

از اینجا رفت گلرخ با صد افسوس | به لنکا سینه فرخ چو فردوس
ازان پس دیو تا راضی کردی | زنی را نزد خود هرگز نکردی
به ترسیدی شود از تن جدا سر | سبک آن شد چو از شاخی فتد بر
شبانروزی سر این آیا نمودی | اگر راضی شدی با او غنودی
زنانی بود راون دیو مشتاق | بهر جا خوب رو دیدی در آفاق
هم از تیر و هم از تدبیر و هم جنگ | هم از زوری هم از سالوس و نیرنگ
بخانه خود در آوردی بداندیش | ازان در دست او بود آن دل ریش
چو راون دیو غالب شد به نیروی | فرو پیچید از درگاه حق روی
درین گیتی بقوت خود کسی دید | سر و دست از نکوکاری بپیچید
کشید از اندرو از برن و از جسم | مکان و لوک شان نبود بر هم
خراج از هر یکی بگرفت دل خواه | زمیدان هر یکی شد پای کوتاه
مکان و لوک از هر یک به پرداخت | بهر جا جست کس از خود نام برساخت
همه سکان گردون زور دیدند | ز میدان پا همه جا بر کشیدند
مدام از دست او بودند بیجایی | بجز بانش پیچان بودند بر پای

مدام از دست او گیهان هم اندر — شبانروزی خواب و نا امان بود

همه دیوان درین دوران ستمکار — ز سر تا پای ایشان نیک بار

همی خوردند می بردند از جای — ز جوشش شهر و ده افتاد از پای

جهان ویران شد اندر عهد بدخوی — ز دستش هر یکی بر فلک روی

ز چندان جاهل و تیره درایی — نمود آن دیو بد دعوی خدایی

نه ذکر و نه اندر دهر دیوان — پرستد کس نشانه در گیهان

صنم ملک زمین و چرخ گردان — بسکان هر دو عالم داد ...

ز کیشش عابدان دیو خونخوار — چنان قصد نمود تا گیرند پیکار

خراج از عابدان ایزد پرستان — طلب فرمود راون شور بختان

ز کیشش ها چو ... تهی برگ — که آن از ایشان لازم بود مرگ

بریختند عابدان اندوزی — فراهم آمده هر یک به یک جا

ز نشتر خون بر آوردند از تن — بخاطر با همه عابد نکوتن

وزان خون یک سبو چه پر نمودند — دو دستی سوی گردون بر شود

ازین کوزه اجل راون نکو نسا — شود از قدرت حق تا دید ...

ز دست خویش عابد ماهی برده — بهر سر گرد و ان کوزه پر شد
تو از من باج میخواهی همین است — هر آنچه از دست من آید همین است
چو راون این سبو چه پر ز خون دید — برنجید و ز عابد این بپرسید
به راون مهر رکهیشر گفت زین نحو — سبب علت پدید آمد ز گردون
چو راون این سخن بشنید رنجید — به برهم ساختن آن کرد تاکید
ز کوزه خون برون میریخت چندان — نمی افتاد دستی زد به دندان
سبو چه قفل کرد هم بصندوق — نهانی داشت راون تو صندوق
همان صندوق سر بسته به دریای — رها کردند آن صندوقه علیای
قضا صندوق در تربت بلادی — به پیش جنک راجه خوش مرادی
رسیده بر جنک دختر برآورد — به نسبت محو فرزندی پسندید
نبادو کام نعمت پرورش ساخت — پدروارش بجان آن ماه پرداخت
تاریخی دگر افتاد در گوش — که خون در کوزه چون بود در جوش
دفن کردند اندر خاک دیوان — فلک بر بود از فرمان یزدان
بجای اندر که دانی این جنک بود — از انجا یک کسی بر شاه بر بود
از ان دختر برآمد روشن از نام — کر شاه از حال این دختر شد آگاه

که سیتا نام آن دخت نهادند / بفرخ ساعتش با رام دادند

گر ز دستش زوال آمد به لنکا / که راون دیو شد کشته باب

زتاریخی دگر آمد سخن یاد / چو راون دیو چندان کرد بیداد

جهان از جور او آمد بجان تنگ / جم و اندر مسخر کرد در جنگ

بجنگ جیشا دگردش مرزبانی / درین دنیا که آخر هست فانی

بدریا شور وقتی رفت بدکار / بآب قشا دبازی کرد بسیار

گلی زرین روان در آب دیدش / بدیدن گل کز آن پی دویدش

قضا را گل روان شد تیز از پیش / روان در آب از پی دیو بدکیش

چنانکه آب گل را برد در زیر / بقعر اندر زمین شد دیو چون شیر

درآن دوزخ که آتش می برآید / درآنجا دید راون هم درآید

درآنجا دید شاهان ستمکار / در آتش او فتاده با صد آزار

عقوبت بی محابا می کشیدند / جزای کار ناشایسته دیدند

چو راون دید بر خود زار بگریست / چو من بدکار در دوران دگر کیست

نمودم اندرین گیهان بسی جور / گناهان بعید دگر دم درین دور

نماند جاودانه زین زبان است / شود دخته من چندان پیانست

بر سید او از آنجا و برگشت | بر آنگه آمد و اندیشه درگشت
تأمل کرد در خود بس شب و روز | شود چون عاقبت زین جنگ فیروز
چو بر جها این خبرشان کرد ترتیب | بفکرت ساعتی بس بود در هوش
همه سگان گردون سا بخود خواند | معبد از آنجا و خویش بنشاند
هم او بران و کبیر و من جنزده | بشن دگر هم کند برپ و اندر
برکهه و جارن پرت کن نشستند | به تزد و بزم بر مها صف کشیدند
بصورت هم زمین و کوه دریای | جماعت اسر هم اندر آنجای
مه و خورشید و آتش هم دگر باد | دگر انجم همه کردند فریاد
نمود آنگاه برمها تا مناجات | بایزد [illegible] آیدان مرادات
زوال آمد براون با سپاهش | فتد در خاک از سر و کلاهش
جهان از دست او تنگ است بسیار | کند در هر چندان دایم آزار
سبب اجلش پدید آید جهاندار | شود بر باد با اولاد بدکار
گر آید در ترتیا پس از چند | شود در خانه جسرت خردمند
بجلد او ده مردی نیک کردار | بکشتن دیو راون آدمی خوار
کشد او را بنا هم با خوان | شود بار طل او هم پریشان
شما دارید خاطر خود در آرام | زوال آید براون نیست فرجام

بمعنی لیک آن هر ساکن افلاک ‌‌ شود ظاهر هم اندر طبق خاک

بمیمون جسم کل آنا وقت پیکار ‌‌ بقوت چون جسم و اندر دو کار

بغیر از جنگ دایم چون ملک خوی ‌‌ بطلعت خاص می کرد دلبری

چو لشکر گرد راون را و جانیک ‌‌ شرایط کرد اندر هم میان لیک

شده آن غول بد از دست آمرد ‌‌ باآن شرطی که لشکر در میان کرد

که از انسان و از میمون شود هم ‌‌ بهلاک اندر بعد سلطان باتش نیم

همین دنیا بصورت آن گل اندام ‌‌ پدید آید در آن ایام فرجام

بمعنی لیک آن هر ساکن افلاک ‌‌ شود ظاهر هم اندر طبقهٔ خاک

بنجاطر زن زوال آید بر او بن ‌‌ شده بنیاد غولان نیز از بن

چو بر جها با تمامی ساکن افلاک ‌‌ شنیدم من ز غیب از قادر پاک

بسکان چرخ هم بر جها بر بود ‌‌ که تا آثار هر یک بر زمین بود

شود ظاهر بکشتن دیو بدکیش ‌‌ که رحمت از دست و دل بریش پیش

ز اندر آنکه و سکر هم دیگر ‌‌ نر از آثار لشکر تا در پی دم

هویدا شد از آن جنبل سر تو | همنون از با دلاور شد و ان زرد
ز برهما جامونت آمد پدیدار | ز دنیا شد همین سیتا نکوکار
ز رنگان چرخ آثار ها شد | هویدا گشت هر میمون شومند
دگر بهمن معنی بهسن ناکرست | دلیر و چیت مرتاض و زبردست
هویدا شد بکشتن دیو بدکار | چو کار رفتاد بر یک شد مددگار
چو پیمانه ز وعده دیو برگشت | ز گردش دهر طالع دیو برگشت
شد آن سیتا بکشتن در بهانه | بر آشفته بر و چرخ و زمانه
از آن روزی که راون منهدم گشت | فساد و فتنه و آشوب برگشت
چو شنکر این حکایت کرد با رام | کنون این خلق را پرور به آرام
همه شیوه کم آزاری بکش بیش | رضاداری ز خود و درویش و هم خویش
چه بودن نیست اندر دهر جاوید | نکوئی کن کنون با عمر و بازید
نباید کرد و بس اندر جهان بد | که تا نامش بماند جاودانه
تو هستی نیک کردار و کم آزار | کنی از عدل این جهان چو گلزار

به آنها رام چندان کرد تعظیم / نمود انبار بر پاشان زر و سیم

رکهیشرها دعا نیکو بگفتند / ز رخصت سوی معبد گام رفتند

بگفتش نام نیکوی تو جاوید / بود برجا چو خورشید و ناهید

دگر روزی بوقت نیک و خرم / نشسته همچو خورشید است خرم

بخدمت دست بربسته دستور / همه را بخشش خرد چون مهر پرنور

شد اندر هر ولایت امن و امان / مطیع امر رام شد جهانبان

جهات از تمامی ملک پرداخت / بهر اقلیم نایب نامزد ساخت

چنان مشغول شد در نیک کاری / شد اندر هفت کشور حکم جاری

موافق طبع نیکان شد زمانه / همه عالم بجان شد شادمانه

چو خاطر رام شد از ملک آباد / که شد آباد ملک از عدل و از داد

امور از ملک و از گنجور لشکر / حواله بهرته نمود آن خردور

بلچهمن گفت با امداد و یاری / کند از راستی و پیشکاری

بهرته را باز بر گفت ای خردمند / چو دیدم من جدا دوری ما چند

کنم اندر شبستان عیش سیما / کنون در خلوت آییم تا الف جا

هویدا شد ز آتش نیل مرد | همچنون از باد ظاهر شد و این نرد

ز برهما جامونت آمد پدیدار | ز دنیا شد همین سیتا نکوکار

ز رشکان چرخ آثار مانند | هویدا گشت هر میمون هوشمند

دگر لچمن یعنی بهشن نام است | دلیر و چیت مرتاض و زبردست

هویدا شد بکشتن دیو بدکار | چو کار رفتا دبر یک شد مددکار

چو پیمانه ز وعده دیو برگشت | ز گردش دهر طالع دیو برگشت

شد آن سیتا بگشتن در بهانه | برآشفته بر و چرخ و زمانه

ازان روزی که راون منهدم گشت | فساد و فتنه و آشوب برگشت

چو ششنگ این حکایت کرد با رام | کنون این خلق را پرور به آرام

همه شیوه کم آزاری بکش پیش | رضاداری ز خود درویش و هم خویش

چو بودن غیبت اندر دهر جاوید | نکونامی کن اکنون با عمر و بازید

نباید کرد و رسم اندر جهان بد | که تا نامش بماند جاودان بد

تو هستی نیک کردار و کم آزار | کنی از عدل این گیهان چو گلزار

به نهارام چندان کرد تعظیم / فزود انبار زر پاشش زر و سیم

رکهیشر دعا نیکو بگفته / ز رخصت سوی معبد گام فشته

بگفتش نام نیکوی تو جاوید / بود بر جا چون خورشید و ناهید

دگر روزی بوقت نیک فرجام / نشسته همچو خورشید خودرام

بخدمت دست بربسته دستور / همه روشن خرد چون مهر پرنور

شد اندر هر ولایت امن و امان / مطیع الامر شد جهانبان

جهادت از تمامی ملک پرداخت / بهر اقلیم نایب نامزد ساخت

چنان مشغول شد در نیک کاری / شد اندر هفت کشور حکم جاری

موافق طبع نیکان شد زمانه / همه عالم بجان شد شادمانه

چو خاطر رام شد از ملک آباد / که شد آباد ملک از عدل و از داد

امور از ملک و از گنجور لشکر / حواله بهرته نمود آن خردور

به لچمن گفت باید داد یاری / کند از راستی در پیشکاری

بهرته را باز بر گفت ای خردمند / چو دیدم من جفا در دهر یکچند

کنم اندر شبستان عیش بسیار / کنون در خلوت آیم تا الف بار

تو باشی واقف از هر نیک و از بد ... همه از لشکرم هم گنج بی حد

طلب نمود لشکر از الف جا ... عنایت کرده ام از گنج بسیار

وزان پس شده اندر شبستان ... بگردی گل چو بلبل در گلستان

فرستادن مصاحب خود را جهت تماشای سیری و گشتن احیان دیارد

خوش آن عهدی و آن فرخنده هنگام ... زمان اندر جهان باشد همه آرام

بود باشد ترحم از الهی ... کم آزاری کند در پادشاهی

بود در عهد او گیتی در آرام ... نماند نام از وی تا بدنام

چو رام از عدل گیتی شادمان کرد ... نکونامی و نیکی جاودان کرد

بد و ریش کس ندید آزار زنهار ... همه آثار نیکی شد پدیدار

فلک بوده بجز نیک موافق ... کسی با کس نبوده مذ منافق

همه مردم بعشش و نغمه و رود ... پری رویان سراسیمه گو بهر آمود

یلان دایم بورزش پهلوانی ... ز تیغ و ناچخ و ناوک فشانی

برهمن در شبان روزی بتعلیم ... هم از بید و با توحید و تسلیم

همه گیتی ز عدلش شد چو گلزار ... ز نیکویی ز هر یک شد پدیدار

فساد و فتنه و آشوب شد دور ... کس اندر عهد او بی شد نه رنجور

خزان در باغ گلشن می نشد نیز	که عدلش ساخته بود بیت باکند
درختان پر ز میوه همه پر از گل	بهاری جاودان خوش وقت بلبل
غمی بر روی دل کس شد نه غالب	همه مردم پر از سیم و جواهر
همه در کسب خود مشغول بودند	به طاعت هر یکی مشغول بودند
برهمن بید خوانی در همه جای	همی کردند پیشه دولت افزای
همه تدبیر عدل افزوده در دو	مسخر کرد تا بنگاله و گور
فراوان پیشکش از مال هر جنسه	گرفت از کامرو کامانخنیه
همه اقلیم دکهن تا به دریای	گرفتش قلعه هر شهر و هر جای
بنام رام سکه روی زر زد	نه از اندازهٔ خود پا برون زد
بهر که رام دایم زر فرستاد	که رام از نعمت چندان بود دلشاد
چو شد آرام خاطر رام زان سوی	نظر نه بهر تحفه دارد و دل آن روی
چنین کن راجهان هر سو دیگر بودند	شود در ملک بر اعدا فیروز
که اندر سوی متهرا بود راچس	بود آن نادره هر جا بهر کس

رود آن دیو بد را فرق در خاک ‖ ببیند ازو کنه آن ملک پاک

ولی آن دیو تیره تنش خام ‖ نگهدار هم اندرون و هم شام

نه شنگی یافته از بس ریاضت ‖ نخواهد کرد چون او بس ریاضت

بهر کس بر زند تا پنج منا ورد ‖ شده فرقش بخون آلوده و درگرد

ز جورش شهر و نه ده هست آباد ‖ جهان از دست او ظلمت و ناشاد

ز سرتا پای انسان را بخاید ‖ بخیره هر دو پا را زجا رباید

تهی باشد از آن تیره وجودش ‖ به چالاکی به خاک اندر فرودش

بهشیاری کنی با دیو بد جنگ ‖ خبرداری ز افسون دیو بدرنگ

بر آن کوشی که تا آن کشته گردد ‖ برد تا جان نه از دست بنا ورد

چو تدبیر این را بدینسان گفت با رام ‖ روان شد سوی آن فضا فرجام

گذشت از هر ده و از دشت بیابان ‖ به لشکر وا فزه آمد شتابان

بسی دریای چون زمزم فزون بود ‖ خوشش آنجای نشاط افزای بود

همه لشکر کناره چمن بگذاشت ‖ بجانب لون تنها راه بر داشت

رسیده گرد منزل دیو خونخوار ‖ ز انسان استخوان و موی بسیار

فتاده دید در هر جای چندان ‖ که او میخورد آن را بدندان

چترگن انچنان میدید بجهید — ولی قابوی خود از دیو میدید

همیشه بهر کشتن در کمین بود — زتن بدخواه را فرق افگند زود

که تا روزی چترگن دید در راه — که نیرو بود اندر دست بدخواه

چترگن دیو را گفت ای نگونسار — تو دادی خلق را آزار بسیار

ولی استاده باش اکنون در اینجای — بناوک بیست بندازم از پای

بدفیسان لون چون از دور بشنید — لب از دندان گزید و غصه پیچید

چترگن را بدفیسان لون بگفت — فلک گردیده اکنون بر تو آشفت

برادر تو به لنگاپتش از ین جیند — که راون دیو را از بن بر افگند

اگر ما را خبر گشتی در ان جنگ — به لچمن رام را ی ساختم تنگ

کشیم پاداش کینه اکنون من — که بستم من ز راون هم قوی تن

درخت از بیخ برکنده به نیروی — شتابان شد بجانب آن نکوخوی

درخت بر چترگن زد هم از دور — چترگن بشنه ناوک زد به معمور

بسی در یکدگر کردند پیکار — ز تیغ و خنجر و از تیر خونخوار

تمامی روز بان دیو شد جنگ — نشد در جنگ میدان هیچ کس تنگ

چترگن لون را چنه زد از نی
بخاک آورد هم نیز دو پا پی

بریده از تیغ فرق از دوش بدخواه
فتاده قالبش چون کوه در راه

چترگن گشت بر دشمن مظفر
شتابان شادمان آمد بلشکر

بروز سعد خوش جای حمیده
کناره همین بر دریا گزیده

منوو آباد شهر اشهر نامی
نباشد مثل او شهری گرامی

وز آن شهر منو دارام تسکین
گرانبار سپاه و جاه و تمکین

گرفت از مرزبان شهر اکناف
خراج از گوهر و از سیم زر صاف

هم از کابل هم از کشمیر و پنجاب
گرفتش باج اسپ و سیم و زر ناب

زده سکه بنامی رام بر زر
جهان از عدل ایشان شاد و خرم

برام از مال و از اقمشه هر چیز
فرستادی بسی فیل و فرس نیز

که خاطر رام شد آرام از سوی
همین دارد چترگن باطن هر دی

بانعام و بخلعت شادمان کرد
کند کار از لطف شاه هر مرد

دگر آن کف نایب ابل تدبیر
فرستادش کند تا ملک تسخیر

مسخر کرده هر اقلیم و اقصای
که هم شمشیر روشن شد دم رای

که زن بر دو توان کشورستانی
منوده سروری و مرزبانی

بهر شهری چنین اقلیم فرخنود
پرستند بریکی ورد و معبود

کند طاعت بعشرت هر یک از چه   شود بار رحمت یزدان درین عهد

ازان پس شاستر خواند دمی چند   سخندان حاصل شود دارین چند

نشستی تا بنیمه روز هر روز   بعدل و داد بر مسند دل افروز

شبی باشد بصحرا آن کوی درکوی   که دارد بر فلک زار و غم روی

که در دوری غمش از لطف بیار   ربایدجا و دانه بود هشیار

به لنگ و کور و از رنجور و بیمار   مدام و گنج بخشیدند بسیار

ز دانا رای زن میخواست نگارش   گهی از صلح و از تدبیر پرخاش

سخن از راستی کرده بآغاز   هم او راست کو بودند دمساز

نگار این دم بساعت دیگر انداخت   به پیکان عاقبت کاری همین ساخت

مقرر بود هر ساعت به هر کار   شب و روزی همیشه بود هشیار

دو شهری سوی دکهن کرد بنیاد   به یکچین نیز آن اقلیم خوش داد

بنا گل کنند نام آن شهر نامی   که معمور است آن شهر گرامی

بجز اقلیم شهری کرد معمور   نشاط افزای هم نزدیک و هم دور

دگر شهری که بیجاپور نام است   بنا این شهر اندر عهد رام است

جهان در عهد او شد باغ گلزار   که ایزد بوده در کارش مددکار

چترگون لون را اخت زد از نی | نجا که آورد همچنی زد پیاپی

برید از تیغ فرق از دوش بدخواه | فتاده قالبش چون کوه در راه

چترگون گشت بر دشمن مظفر | شتابان شاد شادان آمد به لشکر

بروز سعد خوش جای حمیده | کناره همچنین بر دریا گزیده

نمود آباد شهر اشهر نامی | نباشد مثل او شهری گرامی

در آن شهرش نمود آرام تسکین | گر اندر با سپاه و جاه و تمکین

گرفت از مرزبان شهر اکناف | خراج از گوهر و از سیم زر صاف

هم از کابل هم از کشمیر و پنجاب | گرفتش باج اسپ و سیم و زر ناب

زده سکه بنامی رام بر زر | جهان از عدل ایشان شاد از سر

برام از مال و از نقدش بر خیر | فرستادی بسی فیل و فرس نیز

که خاطر رام شد آرام ز الشنوی | مبین دارد چترگون باطن هر روی

بانعام و بخلعت شادمان کرد | کند گاه از لطف شاد هر مرد

دگر اکناف نایب اهل تدبیر | فرستادش کند تا ملک تسخیر

مسخر کرد هر اقلیم و اقصای | که به شمشیر دشمن شد و تمرای

گر زن برد و توان کشورستانی | نمود سروری و مرزبانی

بهر شهری حسنه اقلیم فرمود | پرستند هر کی در دو معبود

کند طاعت معتبر هر یک زجهد | شود بار رحمت یزدان درین عهد
ازان پس شاستر خواندی چند | سخن آن حاصل شود دارین زچند
نشستی تا به نیمه روز هر روز | بعدل و داد هر سند دل افروز
شبی باشد بسان گوی در کوی | که دارد بر فلک از درد غم روی
که در دوری غمش از لطف بیا | ببایدجا و دانه بود بسیار
به لنگ و کور و از رنجور و بیمار | دوام و کنج بخشیدند بسیار
زدانا رای زن میخواست نکاش | گهی از صلح و از تدبیر پرخاش
سخن از راستی کرده با غار | همه او راست گو بودند و مساز
نکار این دم بساعت دیگر انجیت | به نیکی عاقبت کاری همین ساخت
مقرر بود هر ساعت همه کار | شبانروزی همیشه بود هشیار
دو شهری سوی دکهن کرد بنیاد | به پچمین نیز آن اقلیم خوش داد
بذر گل کنده نام آن شهر نامی | که معمور است آن شهر گرامی
بهر اقلیم شهری کرد معمور | نشاط افزای هم نزدیک و هم دور
دگر شهری که بیجاپور نام است | بنا این شهر اندر عهد رام است
جهان در عهد او شد باغ گلزار | گر ایزد بود در کارش مدد کار

هزار و چار صد سی کی به ستوده | برهمی بید در ترتیبا ستوده

شود معروف در جگ نقد ایام | شود حاصل ز هفت اقلیم ایام

که اکنون جگ یک کردن محال است | نه در گنجینه در اقلیم مال است

دو پنج و یک الف سنوات در دهر | ستوده سلطنت نامی پر از مهر

دو پسر از بهر تهبه پیدا شد خرد کم | دو از لچهمن بیو پیدا شد چو خسته

چترگن هم دو پید اکرد فرزند | قوی طالع هنرمند و خردمند

دو پسر از رام چون از مهربانی | شدند با جاه و دولت هم گرامی

که خانه سلطنت زان برده پر نور | شده گرد جهان روشن بر از جور

بهر جا ظالم و بدکار بشنید | سرش از دوش با شمشیر برید

شنیدم بوم وقتی کرد فریاد | که گر کس آشیانه من ز بیداد

کشیده کرد ما را خارج از جور | ستم چون من نه بیند کس در این دور

بدامن کوه قاف آنجای اشکال | که مسکن داشتم از سالها سال

مرا دادی به گرمیتو نبی | که منزل من از دو اپس ستانی

چو رام از بوم بشنید این سخن چند | مرا او را داد پاسخ نغز دلبند

به پشپک محفه اندر هوا تند | هزاران میل شد در جست و در خیز

گذشت از دشت و از دریای عمان | گذشت از هفت دیپ با شتابان

که تا کوهی همی بر آمد از آسمان پس — شد اینجا چنین از کوه کیلاس

ازینجا رام زانجا بود دلکش — درینجا بوم خانه نمود دلش

یکی کرکس برام گفت اینجا از کیست — ترا بر بوم این جور و ستم چیست

ازان روزی که شد این چرخ ارزان — پدیدا شد زمین و جرخ عثمان

ازان هنگام که اینجا است ارزن — مرا از بوم است این زمان مسکن

بگفتش رام اول اندرین بوم — چه پیدا شد بگو یا کو بد این بوم

بدینسان باز کرکس گفت با رام — چو پیدا بر زمین بود است آرام

چو گفت او آنچنان بوم این چنین گفت — که کرکس دید و از کرکس برآشفت

درختان بود اول در زمین پیش — ازان شد پس پری هم دیو بدکیش

مر این خانه و منزل ازان گاه — درینجا هست ایزد هست آگاه

بگفتا رام هم زینسان شنیدن — مر آنچه این بوم گوید برگزیدن

چنان معلوم شد این خانه بوم است — تو زین جور و جفا کوتاه کن دست

همه گان چرخ آواز دادند — باشهادی زبان بر یک گشادند

که اینجا نه هم از بوم هست از چند — کند بر وی جفا کرکس خردمند

بکرکس رام با شمشیر برزد — بخاک افتاد چون ظالم بافتند

که غیر از بوم در دورت کس آزار — ندیدم هم نخواهد بود زنهار

به بوم آن آشیانه داد برگشت — روان از باد پهپک بر سر گشت

باو دو آمد به پهپک بنجان گفت — که مالک تو بگیرست این عنان گفت

تراز اون گشته بود از جور — نگردد شد موافق بر یکی جور

تراز اون گشته بود از جور — موافق کرده خود و دید در دور

بود در پیش او در خدمتش باش — چرا گیرم نجود از وی جدا و باش

جزای نیک و بد بیند هرکس — تواند ز همه و انکار وزین پس

ازان پس هیچکس در عهد او جور — نگردد شد موافق بر یکی دور

موافق باد و باران بود دل خوش — نبود از تنگدستی دست کوتاه

نه بیماری نه در دل بود اندوه — نه آفت بر زمین بود و نه بر کوه

قسمت نمود ملک را مصاحب با برادران

جهان در رنگ نیرنگ و خیال است — همه اسباب دایم در زوال است

که مایه زندگی چندان عزیز است — که در هستای او دیگر چه چیز است

ازان سرمایه هر دم زوال است — کجا شادی چو آخر پای مال است

نکو نیکی کن به هر کس تا توانی — که پیوسته نماند زندگانی

بکوشش دست از اقبال جاوید — بمانند همه دایم نیست جاوید

اگر شادی کنی در هفت اقلیم — شود آخر چو در زعاقبت بیم

ترا پیکار جنگ داد آن سالها رام　　جهان از وی سرشته عیش و آرام

چو وعده [illegible] آخر دید پایان　　بفرق اندر سفیدی شد نمایان

بهر تنها پیش خود طلبید از دور　　که چندین مدت از وی بود مهجور

جیتر کن از متهرا نیز طلبید　　که او از حکم او گردن نپیچید

دگر لچمن که دایم بود در پیش　　ز خدمت شادمان میداشت دل خویش

همه در خدمتش بودند بر پای　　رسید از جای در خدمت گذاری

ز هر یک رام دایم شادمان بود　　موافق طبع او هر یک بجان بود

چو سایه او جدا هرگز نگشته　　ز هر سیاچه هر یک می پرستند

بوده اندر همیشه کامرانی　　فراوان سال کرد از شادمانی

بغیر از شان نخوردی رام چیزی　　که هر یک نزد رام از جان عزیزی

نه یکدم بود از ایشان رام مهجور　　ز خدمت رام هر یک می نشد دور

شبانروزی بخدمت رام مشغول　　همه بودند تا گشته مقبول

اگر یکدم جدا گشته از رام　　نه بودی رام را امن و نه آرام

نه آنها را شکیب از فرقتی بود　　ز دیدن رام هر یک می برآسود

ز حکمش همچو جان او نکس نه پیچید　　برابر جان همه از رام دیدید

جهانبانی و شاهی اتفاق است　　خلل در مرزبانی در نفاق است

بهر جا پادشاهی رام هر روز — نهادندی همه دیده و دل افروز

بخدمت رام گر یکدم غنودی — همه تن پاسبانی مینمودی

کمر می بست در خدمت شب و روز — نهادندی همه دیده و دل افروز

بخلوت رام گر یکدم غنودی — همه تن پاسبانی می نمودی

نشستی رام بر اورنگ هرگاه — همه بسته دست اندر کمرگاه

هر آنچه از رام فرمان می شنیدند — بجان آنجمله انجامی دویدند

پس هر یک رام چون شد شاد و خورسند — جهان بخشید بر یک زین بچند

به پیرامنی چترگن سوی متهرا — همه اطراف آن بخشید و اقصا

به پیرانی همه تنها اقصای شدها — مقرر کرد با اقلیم بسیار

کنند تا مرز با شینی آن ولایت — بایشان کفت از چندین عنایت

بفرزندان بچمن سوی دکن — بایشان شهری دو همه کردند مسکن

دران اقلیم تا باعدل و باداد — شوندآن برد و روشن رای آباد

چو هر یک را بهر سو نامزد کرد — خود از موجب عبادتهای افزود

موافق دین خود طاعت شب و روز — نمود از صدق و از اخلاص و از سوز

همه اخوان موافق رای او هم — عبادت خاص میکردند باهم

بایزد روز و شب بودند مشغول — ز طاعت نزد حق کردند مقبول

سر از طاعت نه پیچد هر خردور — کنند بر دین خود طاعت میسر

نتیجه ز بندگانی بندگی اوست — که تا ایزد شود در بندگی دوست

پرستند هریک ایزد را باخلاص — پسندیدش تمامی عام و هم خاص

در بیان مطلع شدن رام صاحب از احوال خلایق و حقیقت آن

شهی شاهنشهی فرخ جوان بخت — چو شد نامی پر از خورشید بر تخت

چهار و هفت الف از شاه ماشیله — شود از کامرانی مرزبانی

چو گرد و هفت دریا کرد بر گرد — همه بگرفت و از تدبیر ماورد

جهانبانان هر ولایت باج میداد — باو هم بحر هریک تاج میداد

بجنگش مرزبانان آن هفت اقلیم — بلطف و خشم در امید و از بیم

هم اندر کامرو اندر خطا خنه — به بنگاله هم اندر کربلا خنه

دگر دریای روم از شام بغداد — عراق و در عجم نایب فرستاد

همه هندوستان را کرد گلزار — پراکند از چمن هندوستان خار

جهان از عدل و از لطفش برآسود — نه آسیب از نهیبش نه فلک بود

بران صد آفرین صد آفرین باد — که داد و دهش ایزد از خود شاد

بود فرخنده شاه از خلق آگاه — هم از نیکو و بد هر کار و بیگاه

شود راحت به نیکان با بدان غم — شود بدکار را دست از بدی کم

ستمبر را شبی گفت از جهان رام — برو در شهر پنهان خاص و عام

شبی در کوچه و در کوی چون گوی — همی گردش کن در شهر هر سوی

خبر باید گرفت از نیک و از بد — ز مردم خاص و عام از راحت و درد

که در ملک کسی غمناک و محزون
گذارد نیک و بد اوقات چون

دگر کیش جاهدان بود نه بیدار
بیاید دیگر ایزد بود هشیار

چو دود از دل مظلم افزوده
فتد آتش تمام عالم بسوزد

که نالد کسی از تنگدستی
دگر جوری کند از خودپرستی

شود واقف ز غالب هم ز مغلوب
همه وادی ز بر فتنه و آشوب

هم از فسق و فجور و کینه و غم
دگر از کاذب و از حاسدان هم

بهر دیوار پنهان باش کن گوش
که باطن هر کسی دارد چه سالوس

شوی از نیک و از هر بد خبردار
کنی و بیش من با شرح اظهار

که سلطان را بود واجب بهر باب
خبر گیرد شود غافل نه در خواب

ستمبر چون شنید از جای برخاست
زمین بوسید و گفت ای شاه بر جاست

چو شاه از نیک و بد باشد خبردار
شود آثار نیکویی پدیدار

کند کوتاه دستی نیز او باش
کند هر نیک و بد امید او فاش

ستمبر کرد کسوت خویش نیرنگ
بشب میگفت بو چه پهن هم تنگ

جهانی دید اندر عیش و آرام
خواص و عام راضی بود در هم

همه در عهد او بودند خرسند
که راضی بود از خلق خداوند

غنوده هر یکی با عیش و در شب
به آغوش اندر آورده دلبر

برهمن یاد میکردند نبید
برآید تا ز عالم برد و امید

سپاهی تیغ زن اندر شبی تیر
بورزش بود شغل از تیغ و از تیر

دگر روشندلان اهل نکاتش
همه خوانند نامه‌ای پر غاش

کسی را غم نبود از هیچ غدار
نه مفلس بود نه بدکار بسیار

همه شهر و بعیش و کامرانی
جهانی دیده اندر شادمانی

شنیده آواز هر جا می و کنیز
بهر خانه غزل خوان هر صنوبر

بهر خانه ز شادی بود آواز
پریرویان بنقش و نغمه و ناز

همه فرقه بآسایش در آن شهر
موافق بود با هر یک کسی دهر

نه اندوه و نه ماتم نه کدورت
نبود از چرخ گردنده کدورت

بخاص و عام دایم مهربان رام
چو آغوشی پدر کی داشت آرام

شب و روز و همیشه بود آگاه
که هر یک کامران بود و هست دلخواه

بهر مجلس سخن اکنون است مشهور
کسی مفلس نبود آنکه نه رنجور

بود صد آفرین بر دادگر شاه
که او از نیک و بد گردید آگاه

مجلس آراستن رام صاحب با ساون نیادکاری و بیان دیدن نیلوکاری

که روزی رام فرح جشن فرمود
خوشش از زور وی وان هنگام معهود

که از هر جای یکسان گرد آیند
در آن دم ذکر نیکوئی نمایند

برهمن‌ها و دانا شاستر خوان
دگر کهنیرها و روشن‌دل همه دان

همه دانش پذیران نیک کردار | کهیمان همه ذیبان راست گفتار

دلیران نیک خواهان اهل تنکاش | وزیران اهل دانش اهل پرخاش

مهندس دوربین و چرخ پیمای | همه چون مشتری و زهره افزای

همه بودند اندر مجلس افروز | سخن میشد زهر در خاطر افروز

سخن تدبیر از داری راندند | کلیدش از شنیدن در فشاندند

بدیشان رام از کوتم رکهیشر | به پرسیده ای دولت روشن پراختر

چه ماند انسان در رنگ خوابست | بگوش آنکس عاقبت او بر صوابست

نه بندد دل بابن دنیای فانی | بدست آرد مرادی جاودانی

درازی عمر گر باشد فراوان | شود در رنگ شب آخر بپایان

وگر در دست باشد هفت اقلیم | شود آخر فنا همه ملک و سیم

کدام افعال نیک و نیک کردار | که زان اعمال نیک نیک کردار

شود دیوار عقبی زان چو زرکار | که در جنت رود مردی نکوکار

کدام افعال ناشایسته و بد | که بدکردار در دوزخ بیافتد

به آنکه آن رکهیشر انتخابان گفت | سخنها چون در ناسفته بر سفت

شنو افعال از مردم بهشتی | که بر پرسش جوابات مثل کشتی

شود گویا ست کو بیم راست کردار | بترسد از خدا نیکو کند کار

شود همدایم بطاعت چست و چالاک | شبان روزی ز آلایش بود پاک

نه از بهتان سخن گوید نه از لاف ❊ بود اندر درون هم از برون صاف

نیازارد نه مر کز هیچ جان دار ❊ گر او دارد نه بر کس رنج و آزار

کند خیرات بی لاف و سمعه دور ❊ براند تا شتر را ست و منظور

بود بر دین خود آنکس کمر رای ❊ بکار و کشت خود باشد چو ری با

بخدمت والده مادر شود چست ❊ رضا از مرد و هم بابا دیش جست

بجهد و هم توکل هم قناعت ❊ ذکر انبار و هم توحید و طاعت

رساند خویشتن را در طریقت ❊ رسد در معرفت نیک از حقیقت

همیشه ذکر هم سمرن سخن واند ❊ غم و راحت جهان فانی بداند

بود شیرین زبانی هم خوش خلق گوی ❊ نه سر تابد بهر سایل رخ و روی

برارد حاجت از مسکین مقصود ❊ شود واندر سخاوت چست و مشهور

مسافر را کند مهمان نوازی ❊ کند بیچارگان را چاره سازی

دهد هر گرسنه را قوت هر روز ❊ یتیم درماندگان را راحت اندوز

به پیمان زنان کمتر هم به جدل ❊ مر انگه از کوب گردون گشت پامال

برهمن تنگ دستان از چه و پای ❊ بپوشاند دهد آواره را جای

تواضع پیش گیرد در همه ی ❊ کند درماندگان را دستگیری

مر آنکس را فزو هم چار چیز انم ❊ چو مردم دیده در دیده عزیز انم

جهانبانی دگر خوبی و اقبال	جوانی چون گل و فرخنده احوال
بدین قدرت طبیعت شان حکیمانست	دگر کس رحمت ایزد کریم است
نکوکردار نیکونام باشند	همیشه نیک‌خواه ایام باشند
دگر خانه بلند و باغ و هم کشت	کند موجود اندر بیشه و در دشت
سیاحت نیک با زنّار داران	دهد مردی نکو با نیک کاران
دگر چاه و سرای و حوض در راه	پل و دیوار و مسند بنا گاه
کند صاحب تنعم مال و نعمت	رود لاشک آن مردی به جنت
دگر آنکس که باشد با همه نیک	نه باید کار با طعنام شود نیک
شود خرسند از قسمت خداوند	به دنیا دون نباشد نیز پابند
دگر طعنان را گویند کان هم	زبان و دست بد خود را کند کم
شود دور از غماز و خشم و رنگ	رود اندر بهشت او نیز بی ننگ
دگر آنکس به تحسین هم به نفرین	نباشد شادمان گردد نه غمگین
دگر هر کس ز غیبت کس نگوید	دگر بد ای نکوئی هم نجوید
ز شادی و از غمی آزاد باشد	بدشمن هم به مخلص شاد باشد
دگر آنکس جهان و غله و خس	ندارد خشم و دل چو مفلس و کس
دگر از خود طعام و غله و نان	ندارد کس دریغ از کس خود و مهمان
به همین نیک کار و بینوا را	رود در دوزخ زین واندر هر جا

هزار اندر هزاران را بخواند   بسفره خود بعقبه به خود نشاند

شود در ماندگان را چاره کار   رود اندر بهشتان نیک کرده

دگر از روز سعد و فسخ ایزد   بهشتی ته رود در مشرق و غرب

چو انگه هم به هنگام هم پتهرا   دگر گو کمیت و برتبه ته بهجا

دگر آنکس ببافد جگ نامی   کند دایم نکوکاری گرامی

کند غسل و دگر خیرات اینجای   شود اندر بهشت آن هم نکوی

شود مسکر را سزاوار   شود در بند کی هر وقت بیشما

شود دور از جرایم و ازگناهان   نسر اندر نهایت دادخواهان

که باشد دل نیکو بر عبادت   رود در جنت آن نیکو سعادت

ازان بیگانه دارد دست کوتاه   کند مجلس نه چون اوباش همراه

دگر اندر زیانی کس نکوشد   بدی و عیب از هر کس بپوشد

دگر آنکس که اندر معرکه روی   تاند چشم و دل دارد بانسوی

دهد در جنگ جان از بهر مخدوم   نباشد همچو نامردان محروم

دگر غیبت کسی هرگز نگوید   نه راهی بد چو بدکاران بپوید

پران و شاستر دایم بخواند   اگر شنود همه راست داند

همیشه مرگ خود را آورد یاد   و بد آزند کاشانه خود به برباد

بدست آری دل نامرد باشی — دگر تا چند دلها میخراشی

بگفت آن مردمان شایسته کارند — پسندیده خصال از هوشیارند

برهمن باز گفت ای رام پرهوش — بیان از مردم دوزخ بکن گوش

هر آنکس دین و مذهب خود گذارد — ز کسب و کار خود دل باز دارد

گذارد دین و شیوه خویش چون خس — رود چون سنگ اندر دوزخ آنکس

دگر آنکس که از وعده خلافست — ز هر قولش در و دیغی و گزافست

کسی احسان و نیکوی کسی یاد — نیارد عاقبت گردد نه او شاد

خیانت گر نماید در امانت — کشد در هر دو عالم صد اهانت

کسی میراث و کسب از کس ستاند — کتاب و شاستر خود را نخواند

دگر زانی و فاسق ناتوان بین — دگر اغیار و سارق هم سخن چنین

دگر میخوار و هم بدکار و بدخواه — دگر آنکس بزن او راست جانکاه

دگر کج خلق و بی انصاف و خیره — دگر آنکس که باطن او است تیره

دگر قمار باز و شعبده باز — دگر بی مهر با یکان وفا باز

دگر دیوار و یا حوض و یا چاه — براندازد دگر بدکار و بدراه

دگر گاو و باغ و پل کلو سپارد — دگر بدکار سفله را نوازد

دگر غماز و حاسد هم پر از ننگ — بدوزخ میرود همها بالاسنگ

دگر آنکس که مرد و روغن و قند — دگر پشم و ملح را می فروشند

کمان و تیغ و هم گوپال و هم تیر | دگر اسلح که جا نگاه اندر جان گیر

بیارهیند و هم اسلح فروشند | وزان اسلح که در کشتن بکوشند

بهر کس جان شیرین می‌شناسند | که داغل و دوزخ اخته روز بابند

دگر آنکس بدور ریش آن نگویش | کند از حرایف‌های ولریش

بدریائی به آتش زنتف و بول | نیاید آخر ریش در عاقبت بول

کند در کارخانه بول و چرکین | دگر در راه پاکان زنجیر بین

بگاو و بابرهمن گرد بد رنج | شود عمر ریش کین از حصه و پنج

جفا یابد بروز آخر فراوان | رود عمرش بصد محنت بپایان

دگر در یوم برت در روز فرخ | شود کیجا هم بستر بگارخ

بجو دوش بتیره و شکرات اوش | دگر در اشتمی روشن چو ماش

شود دیگ جا اگر یاری گل اندام | به پورن ماسی عذر روز فرجام

فتد در روز آخر سخت در رنج | نه پرهیزد اگر در ماه شب پنج

دگر در یوم سرخی زن به پرهیز | دگر بر حیض در شهوت شوی تیز

دگر چون پاک شد زان سر نشوید | دران شب گر مرادی دیگر جوید

کز آن وقتی دعا از بهر اولاد | شود در روز آخر نیز ناشاد

دگر فرمود گوتم نیک فرجام | تصور نیک کن در خاطر ایرام

بگویم انتخاب از نیک واز بد — که دارد یاد در دل خود نکومرد

که شیوه نیک از مردم نکوکار — نگردد ذکر نیک و بد بآزار

که شد از بد آسایش و گر رنج — بود آن مرد نیک از بر خردمند

عذاب آنست که از وی خلق بیزار — به بیند بود آن مرد بدکار

بکن نیکی که دنیا هست فانی — که پیوسته نماند زندگانی

جزای نیک و بد یابد بلاچار — درین دار العمل باید ز هوشیار

بگوید باز پرسید آنچنان رام — بگوید شاهان نیک فرجام

شود هم ملک و هم گنجور آباد — شود هم خالق و خلق از ان شاد

برهمن گفت شاهان را بباید — که مال و ملک روز افزون نماید

شود از ملک گنج افزون هر دم — ز گنجینه شود لشکر فراهم

ولی از ظلم و بیدادی زر و مال — نگه دارد که خواهد گشت پامال

ز تدبیر وزیران نیک کردار — شود اقلیم و هم گنجور بسیار

کند دستور نیکوکار درپیش — خردمند و هنرمند و نکوکیش

خرد ور باشد آنکس نیک آنست — که در نیکو بد آنچه آن نشانست

نکو خلق کم آزار و نکوگوی — دل فهمیده و هوشیار خوشگوی

توانا هم توگر از دل و دست — شود از دست او یکدل بجان جست

چنین فرزانه دستور سازد — بمنصب نیک آن را سرفرازد

که باشد عدل نکو در عبادت
که عادل شاه گردد ز سعادت

شود از گنج و از گیهان خبردار
ز مظلومی ز ظالم یابد آزار

ندارد خویش را در عیش جاوید
نگردد دادخواه از وی نومید

بنجا ط عدل شه را آفریدند
عبادت دار شاهان برگزیدند

کمینه را نظر باید نکوکار
که تا کیسی از و یابد نه آزار

هر آنکس سعد را افزون کند جاه
شود در عاقبت با شاه بدخواه

شهی روش خرد باشد که دوست
حلیم و مهربان دیگر خدادوست

کند بنیاد از ظالم بدکار
نظر باید مردم نیکوان کار

ستاند ملک از تدبیر و شمشیر
گذارد نام نیکو خویش تا دیر

دو فرقه پرورد شاهی عدوبند
یکی شمشیرزن دیگر خردمند

حسود و بی حسد بدخواه و غماز
ندارد پیش خود شاهی سرافراز

دروغی گوی و طامع و بدرای
ندارد پیش شاهان پای برجای

کند کنکاش با مردم خردسنج
بود دستور دانا بهتر از گنج

کند در پیش مردم اهل در جنگ
که دارند روز میدان نام و ننگ

که باشد جنگ مردم اهل ناچار
نپیچد اهل شرم از جنگ زنهار

هر آنکس او ستوده گشت در جنگ
نکن در پیش میدانش بفرسنگ

وگر صلح خواهد فرق زنهار | نپیچ از صلح رو ای شه نگار
مباش ایمن هم از سالوس و پیکار | فریبی گر شود در وقت پیکار
خبر دایم بجید از جهد و اکناف | مبادا فتنه زاید با اطراف
برآید کار چون از دست فرزند | در آن کاری کند خود را نه پیوند
اگر از دست نوکر آید آن کار | مکو فرمان بدر هم کار زنهار
اگر کاری از ادنیها فوت گردد | تدارک آن توانی ساختن خود
اگر از دست تو آید نه آن کار | تدارک آن شود دشوار بسیار
تو از پی آن مکن امداد در جنگ | که نا امیدان به دشمن میشود تنگ
مکن جاسوس پس در هر جا مقرر | که از تدبیر باید شد مظفر
کسی گر زور و هم تدبیر دارد | کند کاری که تا نامی برآرد
ندارد ور زبیجا زهره بختش | سلامت تا برد این بگذر ز تختش
سخن دستی بگوید وقت پیکار | که از جرأت توانی ساختن کار
شبانروزی بود بیدار و هشیار | نباشد غافل از تدبیر پیکار
سپاهی را بجوید دل ز هر باب | کند بخشش میان جنس و اسباب
که تا او جان دهد گر روی آید | چو مال از باد هر بسیار باید
برهمن این فقط چند این سخن گفت | باو گفت آفرین هر کس که بشنفت
بترتیبا رام روشن دل جوانبخت | چو خورشید درخشان بود بر تخت

برادر بر سر خدمت پدر گاه — کمر بسته برو بر بسته چون ماه

بحکمش تا بجان فرمان پذیری — نمودند همچنان گردش بپیری

بنیکویی فراوان سال بگذشت — فلک گردنده در رنگ دگر گشت

فرشته ز آسمان بر رام فرستاد — برام آمد چنان پیغام در داد

سخن دارم ز برهما در نهانی — بگویم گر ز خود دیگر ندانی

بخلوت گر دگر کس ره نپوید — اگر آید دو دست از جان بشوید

باین شرطی بگویم با تو پیغام — که تا با او بخلوت خاص شد رام

به لچمن گفت تا بر در نشیند — بشرطی هرچه زین گوید گزیند

گر آید دوست دست از جان بشوید — بدان وقتی که او با من چه گوید

بخلوت پیش من با او بماند — نه آید دیگری راهم براند

چو لچمن را بسی جانب او فرستاد — که تا لچمن بشرطی چو در استاد

بخلوت قاصد از برهما خبر داد — مکان و کون خود را آوری یاد

درین عالم منودی کارها نیک — مکان خویشتن یاد آوری لیک

بکشتن دیو راچس ها نگونسار — شدی از بشن تو اینجا پدیدار

منودی قول شنکر نیز بر جای — شده تا چند مدت صفت بپای

همه آثار نیکونی درین دهر — منودی تا که بر گردون بود مهر

به اندر هم جم دادی امان باز — سگریو بران را کردی سرفراز

امان دادی ملکان چرخ از دیو — نماند اندر جهان آن دیو پر ریو

بسی آثار نیکو نی پدیدار — نمودی در همه گیهان نگارا

کنون اینجا نباشی زین زیاده — بگشا تنگ سره در گشاده

که بر مهمان التما پس از غم بسیار — نمودم پیشکم آن غم خور یار

دگر بسکان کرده دون عرض من را تو — ز فرقت رام غم بسیار خوردم

قدم رنجه نمی بر لوک گفتم — که بر مهمان باره نگفت آنچه گفتم

ببلیغه خاک بودن نیست لایق — ترا در نعمتکان جا هست فایق

کنون تشریف باید برد اینجای — چنین تا آن فرشته ماند برجای

درین گیتی نباید بود بسیار — که دنیا دون نشد باقی و فادار

درین شاه فرمان کیش — به لچمن که دربان بود بر در

بگفتا رام را از من خبر کن — ز دربانی عذر و از سر بدر کن

بر و با رام در خلوت درین دم — بگفتن همه ز رفتن با لچمن کم

پا و چند اگه لچمن کرد انکار — دگر عذر و بهانه کرد اظهار

بگفتا پس تمنا تو برآرم — بسی گنجینه گوهر سپارم

نشوانم که در خلوت بگویم — اگر گویم دو دست از جان بشویم

ز کیکیی چون شنید از خشم افروخت — چو شعله از سر مجلس برافروخت
بچشارام دانی حال برگوی — ز غم متحمای عابد برکشش روی
پس از مدت فراوان من زنامون — بدیدن رام چند از شوق افزون
تمنا من بجز دیدار او نیست — برابر سیم و زر دنیای او نیست
که در سیم و زر و سنگ است یکسان — چو گیرد سیم زر عابد بود آن
کنم چند آنکه سنگ از زر و سیم — نیرزد پیش من دنیا بجو نیم
بده وا آمدن من رام را گوی — مپیچ از حکم و از فرمان من روی
وگرنه من بتو گویم دعا بد — که آتش از شما از پا برافتد
چو لچهمن دید تا او هرچه گوید — شود در دم ز نزدان هرچه گوید
چرا از بد دعایش بیخ و بنیاد — کنم از خود چو عابد گشت ناشاد
همان بهتر که من تنها بمیرم — چرا بر نسل خود جوری پذیرم
تامل کرد از خود کام برداشت — امید از زندگانی به دگر داشت
بخلوت رفت ز ایشان گفت با رام — که دورباسا رکهیشر نیک فرجام
ز جنگل بر درت آمد شتابان — هم از آتش هم از خورشید تابان
بدیدن تو سببی دارد تمنا — بباید دید عابد مهر سیما
فرشته دید چون لچهمن در آمد — رضا از رام بگرفت و برآمد

بدو رباسا تواضع کرد بسیار — بخلوت برد با خود رام هشیار

ز جا برخاست رام بهر دیدن — سرش خوش رام زد زناب شنیدن

بکرسی زر نشاند از پی تعظیم — فدا نمود چندان بر سرش سیم

چو دربا بخدمت رام شد شاد — زبان بکشاد و گفتا آفرین باد

ز رخصت رام رو آورد در دشت — به آیین خود بطاعت مشتغل گشت

چو جابد رفت و لچهمن گفت با رام — که ای روشن خرد فرخنده فرجام

جهان از راستی و صدق بر پاست — کنم من نیز عهد و شرط او راست

هر آنکس راستی کرده شد او خاص — که ایزد راست را داده با خلاص

کزین کالبد ابش از خاک — روم بر سر نهم بر درجهٔ خاک

کنم خود را نه کاذب خیز قول — بجان دادن کجا باشد قبول

نه بیندم سر از جهان بیزار — تمامی عمر در هر جا بهر کار

بگفتم من بیاروی سر پنهان — خدایا مان ازین نیز کنم دستان

فنا هم از سراسر دهر فانی — نخواهد بود دایم زنده کانی

به لچهمن رام گفت ای نیک کردار — تو هستی جاودانه نیک کردار

خطا از تو نشد هرگز بعضیه — چو دو رباسا رسید اکنون تقید

ازان شرطی که کردی خود تو با بی — ز فرقت خود مرا هم نیز فرمابی

بدهشیان باز لچهمن گفت با رام — که ای روشن ضمیر نیک فرجام

ز عهد و شرط خود دیگر گذشتم
در چنین نیز از جان گذشتم

اگر از عهد خود برگشتم اکنون
شوم تا جاودان در دهر مدفون

شوم کاذب بدوزخ هم گرفتار
ببینم آنچه نتوان دید آزار

بجنت میرود گر راست گو است
که صادق نزد ایزد سرخرو است

کنم خود را ز زمره راست گویان
کنم پیمان بجان خود نکویان

بخاطر چند روزه دهر فانی
کشم بر خود عقوبت جاودانی

به لچهمن رام گفت ای مرد هشیار
مرا در هجر غم مگذار زنهار

مرا عمر از تو بد هم زندگانی
نخواهد بود اندر دهر فانی

بگفتش باز لچهمن نیک فرجام
تو میدانی که چون گفت بهنگام

که وعده عمر هم آمد بپایان
موکل مرگ بر من شد نمایان

بپا افتاد آب از دیده افشاند
بگردش شد فدا رخصت ازو خواند

چو وعده مرگ من آمد قضا پیش
ازان وعده بخواهد شد کم و بیش

چو رام از وعده عمرش خبر داشت
بدین شبرنگ روزی هم خبر داشت

دمی نالید و گفتا عاقبت خیر
شود در عالم وحدت بکن سیر

که من هم بعد روزی چند ازین پس
روم در لامکان با نیمه کس

زمین بوسید لچهمن شد شتابان
کنار آب سرو در بیابان

طهارت کرد زانو او فرو شد
بجز دور دم کشید و رفت از خود

جهان را شاد و غالب روز شد گاه | که گردد عاقبت هر کالبد خاک
شد اندر عالمی علوی خردمند | همی غم خورد از نایافتن فرزند
چو چندین دور بگذشت از دهر فانی | نبودی رام شاد از زندگانی
همی بسیار خورد و زار غصه دید | وفاداری نه چون چمن و گر دید
دمی هر روز بی یادش نبودی | بشب بی یاد او یک دم غنودی
ز لولوکن گرفت زندان رام اند | خردمند و دلیر و نیک نام اند
چو کن لولو و از بی فلک بود | به ترقیش بسی کوشش نمود
بروزی سعد برادر یک خشاند | بسی شکر ایزد را فزو خواند
بادو بخشید هم اورنگ و دیهیم | مقرر کرد بروی هفت اقلیم
از آن چون انجمن روزی نمودند | رهی بر خاص و عام انجا گشودند
بهر یک گفت اندر دهر دایم | نه کس بود و نخواهد بود قایم
هر آنکه روز انروز آمده پیش | نه هرگز دهد کردد کم و بیش
ازین عالم بان عالم شود شاه | رود هر یک شود تنهای آباد
بکوشیدند انچنان اندر جهان تنگ | که آخر اندر ان عالم شود تنگ
نخواهد رفت چون با تخت هر کس | نگه روزی دو پیش از دهر یابس
چو ستا این خبر بشنید برخاست | دو دست افراخت از ایزد چنان خواست
بماه مجمع از فلک نزا اندود | دران مجمع نشست ای سیمتن داد

بجانب آسمان شد همچو ناهید — گذشت از انجمن از ماه و خورشید

غریو از اهل مجلس شد بکیوان — که روزی محشر او زشد پدیدار

چنین گردش زمانه تیغ و دریاب — که بودن او خیالاتست و یا خواب

درازی عمر گر باشد بلکها سال — کند انجام از بهر کس پامال

تنک شد رام از مجلس روان شد — بهمت دیگر چتر گون همعنان شد

کمان و ناوک و شمشیر از رام — شده صورت بذات نیلفر جام

دگر گرز و دگر چکر شتابان — ز پس خورشید میرفت و شتابان

بگرد و پیش میرفتند از پس — بیا و همراه عام و خاص هر کس

چو مور و ملخ چون از پی شتابان — همی رفتند با او در بیابان

بهر یک دست از دنیای افشاند — که شهر اندر نه مور و نه ملخ ماند

زره چند آگه رام از کس نگه داند — نه برگشتند هر یک آنچنان خواند

که غیر از تو دمی اینجا نمانم — بهر جائی روی خود را رسانم

مرا غیر از تو یکدم زندگانی — نخواهد بود پس هر چند دانی

همی گفتند و میرفتند از پس — روان شد نیز خاص و عام هر کس

کناره آب سرو دریابان | رسیدند رام روشن دل شتابان

سرو تن شست در دریای نامی | نشست آنجا بچندان شادکامی

چنان فرمود تا هر خاص و هر عام | اگر خواهید جنت جای آرام

بشوید اندرین آب سرو پای | دل از دنیای پر درد گمورای

یکایک غسل میکردند در آب | بهر یک تحفه سیم و زر و ناب

همی آمد ز بالا می نشستند | ز قالب خاک اما دست بستند

به اندر لوک بینته از لوک دیگر | به بالا بر گذشتند از اختر

قدم در عالمی علوی نهادند | بخدمت سر یکی حوران ستادند

ز خاص و عام هر یک بنده او بود | هم از مالک دگر از پرده او ده

ز خاک آلوده قالب در گذشتند | ره اندر عالمی علوی نوشتند

ازان پس تا که قالب را گرامی | به تحفه روشن از خورشید نامی

نشست و سوی گردون شد شتابان | هم از مهتاب و از خورشید تابان

چو قالب او ز سر تا پای از نور | شده روشن همه چون چشم از دور

ز عالم لامکان چون آمده بود | همه آنجا عاقبت تشریف فرمود

همه شهری چو سکان چسنخ بودند | بگردون خویش داخل مینمودند

سپاس ایزد که این نامهٔ گرامی | که از خواندن شود دل شادکامی

شد آخر باشد از من در جهان یاد | بشهر اودی بهشت و روز میعاد

هزار و سی و شش بگذشت از سال | شد آخر نامه در فرخنده احوال

پس از سنوات از بکرماجیت کن هم | هزار و ششصد و هشتاد و یکم

شمردم پنج الف ابیات و نصد | چو مروارید نو سفتم بجز فرد

تمام شد تمام

تمام شد نسخهٔ متبرکه مسمی رامائن تصنیف گردهرداس کایته بتاریخ بعدهم

جمادی الاول سنه ۱۸۴۷ عیسوی در بلده بنارس تمام شد

واژه‌نامه

سانسکریت – فارسی

آچارج – آچاریه Achārya

معلم یا مربی مذهبی، آموزگار یا مرشد .

آدی دیو Adīdeva

نخستین اله، اولین خدا، درمراسم عبادت، هندوان اول عبادت به گنیش شروع
می کنند، لقبی که ازمیان ایزدان به‌رام داده شده .

آدسکت – آدی شکتی Adī Shakti

قدرت اولیه، قدرت نخستین، قوت‌خلاقیت خداوند، قوت‌خدای‌بزرگ، نیروی
آفرینش جهان .

آرتی Arati

عمل چرخاندن سینی یا طبق گرد بتی یا مهمان محترم، نذر یا نثار که معمولا
گل و شیرینی باشمع های روشن درسینی می‌باشد ، آن را گرد صورت کسی
چرخاندن، معمولا خانمها یا دخترهاموقع بر گشت ازمسافرت کسی، یامهمان
یا داماد وعروس‌را اینطور استقبال می کنند .

آنو Anu

جوهر فرد، ذره، اتم، ذره ناقابل تقسیم .

آنند مورت – آنند مورتی Ananda Mūrti

بت یا نقاشی‌آرام بخش، قرةالعین، بتی که تسکین دهنده باشد .

آوینده Avindba

نام کنیز راون که به نگهبانی و خدمت سیتا گماشته شد و او رهایی سیتا را
پیش‌بینی کرد .

آهوت— آهوتی Ahuti

نذر وپیازی که در آتش قربانی می‌اندازند و آتش را یك دفعه روشن می‌کند ، تلسی‌داس به‌زبان پرسرام گفته است که تیر آن کمان شیوا، مانند آن آهوتی‌است که آتش غضب مرا روشن می‌کند .

الف

ابده— اویده Avidha

یکی از وزیران مهم وبزرگ راون .

ابدیا— اویدیا Avidya

نادانی، جهل، خطای باصره

ابرل بهکت Avirala Bhakta

دوست صمیمی، رفیق وفادار، پرستنده مخلص، بهکتی که به‌وصال رسیده باشد، جدا نشدنی .

ابهی Abhaya

بی‌ترس، بی‌باك، بی‌خوف .

ابهیر Abhira

چوپان، طبقه‌ای که شغل آنها گاو داری و شیرفروشی باشد، نام طبقه یا کاست (قوم، ذات)مخصوص‌هندوان، به‌علت‌آنکه کرشن میان‌اینها بزرگ شده، وشغل آنها گاوداری‌را اختیار نموده، به‌آن سبب‌این‌طبقه موردِاحترام هندوان‌می‌باشند .

ابی— اوی Avyaya

پایان ناپذیر، ناقابل تغییر، کمی ناپذیر، بی‌کران، نامحدود

اپروهت Uparohita

(واژهٔ هندی، وبه‌سانسکریت پروهت‌آمده است)

برهمنی که مراسم وتشریفات‌عبادت وپرستش‌انجام‌میدهد، برهمن خانوادگی، هرخانواده یك برهمن دارد ودرحالت‌لزوم به‌آن مراجعه می‌کنند.

اپسرا – اپچهرا – اپسرس Apsārā

این واژه بمعنی متحرك پارونده درآب یا درمیان آبهای ابرهاست. در ادب هندو «اپچهرا» بدسته‌ای‌ازفرشتگان مؤنث که درآسمان زندگی می کنند اما غالباً بزمین می‌آیند، وهمسران گندهرپها هستندومی‌توانند شکل‌خودرا بمیل خود عوض کنند ومیل مفرطی به‌آب دارند، اطلاق می‌شود . در وداها چندان اسمی از آنها برده نشده ولی درمجموعهٔ قانون مأنو، ازجمله مخلوقات هفت مانو بشمارآمده‌اند .

اپچهراها را بهدو دسته تقسیم کرده‌اند : الهی (دیوکا) و جهانی (لوکیکا) ، دستهٔ اول زاده و دسته دوم را سی‌وچهار شمرده‌اند، ایشان قهرمانان رامقهور خود می‌سازند و دانشمندان پارسا را از عبادت و ایمان بازمی‌دارند . حور، پری، موجوداتی زیبا و شهوت انگیز .

اتاپی Atāpi

نام دیو یا عفریتی که اگست ریشی اورا کشت . کسی که برشعاع های خورشید گذران کند .

اتر – اتری Atri

نام ریشی معروف، دانشمند وعارف، دانای نامدار که رام وسیتارا به‌خانهٔ خود پذیرفت .

اتکای – اتیکای Atikaya

نام یکی‌ازسرداران راون که به‌دست لکشمن کشته شد. اسم یك‌عفریتی یا دیوی که جنگجوی نامی بوده، دارنده جسم بزرگ وتن قوی .

اتهربن – اتهرون Atharvan

نام یکی‌از وداهای چهارگانه، نام چهارمین‌کتاب مقدس‌هندوان که شامل‌ادعیه و اورادی است که برای بر طرف کردن امراض وبلا یا بکار می‌رود ، نام مستف‌آن‌«اتهرون» بوده که پرستش آتش را رسم کرد و سوم را برآن ریخت و ادعیهٔ برای آن خواند .

اتیارت سادك Atyārtha Sādaka

نام یك وزیر راجه جسرت .

اج Aja

نام پادشاهی که از نیاگان رام بود، پسر راگهو .

اجامیل Ajāmila
نام مرد گنهکار که از طبقه پائین (سودر = نجس) بود و بـه دعای کرشن بخشیده شد .

اجونی—ایونی Ayoni
بدون زهدان. کسی که بدون زهدان یا رحم مادر متولد شود، بنابراساطیرهندو بشت و اگست وغیره ریشی‌ها «ایونی» بوده‌اند .

اجودهیاکاند—ایودهیاکاند Ayodhyākānda
باب دوم رامایـن کـه در آن اعلام پادشاهی رام از طرف پدرش و کناره‌گیری خودش وبعداً منصرف شدن ازاعلام خود بهاجبار زن خود (نامادر رام) وتبعید رام برای چهارده سال بهجنگل ومرگ راجه حسرت بغم پسر بیان‌شده‌است، درباب اول کاند زیبائی شهر ایودهیا وبعداً تزئین وآرایش شهر بیان شده است، شاید به این مناسبت اسمش ادیودهیاکاند گذاشته شد .

اچار Achār
ترشی، ترشیی که از سبزی یا انبه درست می کنند .

آچار—آهار Ahārya
زن فاحشه، دلال‌زن فاحشه، طبقه‌ای یا کاست که‌کار آنها دلالی یا گدائی باشد .

ادت Aditi
نام مادر خدایان که نماینده خلا و جو هست، اسم زن کشپ .

ادهرم Adharma
نادرستی، بیدادگری، ظلم وشقاوت، گناه وعصیان، کفر، خلاف دهرم، خلاف قانون .

ادهیاتم رامایـن Adhyātma Rāmāyana
نام کتاب معروف کـه تألیفش را به بیدویاس نسبت می‌دهند ولی این جزو از «برهماند پوران» بشمار می‌رود، و در اصل همان داستان حماسه‌ای رامایـن را صورت روحانیت‌داده‌اند. دراین رامایـن رام بهصورت یك نجات‌دهنده بشریت ویك موجودالهی، و یك فرد بشری یا قهرمان حماسه‌ای جلوه می کند . این منظومه نیزمانند منظومهٔ اصلی بهفت فصل قسمت شده ولی‌از رامایـن بالمیکی کوتاه‌تر می‌باشد .

ارب (واژه اردو وهندی) Araba
برابر صد کرور، معادل ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

ارتهه Artha
مال، مال و دولت، دارائی، دلیل، مالکیت، هدف .

ارجن Arjuna
یک پهلوان قوی دست و با قدرت، نام پادشاه‌ها و پسر کریتوریه که راون را شکست داد .

ارده انگی Ardhangini
نصف بهتر، زن وهمسر، بنا به‌عقیده هندوان همسر درنصف‌تن شوهروجوددارد زیرا که وی شریک نیک وبد زندگی او می‌باشد .

ارکجه Arkaja
کافور .

ارمیلا Armilā
نام دختر جنك و زن لکشمن .

ارمردن Arimardana
نام پسرست کیت راجه کیکی (قندهار) ، اسم یکی از نیاگان کیکئی

ارن Aruna
نام پدرجتایو و سمپاتی کرکسان .

ارندهتی Arundhati
زن وشیست . همسرریشی معروف‌که خود نیز میان ریشی‌ها دارای اهمیت بود

اروجا Arujā
نام دخترشکرریشی که راجه دند به‌زور با او نزدیکی جست .

اسانبك Asmaka
چخماق، سنگی که برای روشن‌کردن‌آتش استفاده می‌شود .

استاچل Astachala
کوهی که درآنجا خورشید غروب می کند، مغرب، جنوب هند .

است‌بدیا AsatVidayā
دانش بد، علوم سفلی، علومی که انسان راگمراه می کند .

استر Astra
اسلحه، سلاح جنگ و مبارزه .

اسرلوک Asuraloka

مقر آسوراها، آسمان آسوراها، منزلگاه مخالفان خدایان .

اسکند= اسکنده Skandha

باب، فصل، قسمتی از کتاب، شاخ، شانه .

اسمیده Ashvamedha

مراسم قربانی اسب که درعصر ودایی معمول بوده وفقط به‌وسیله‌پادشاهان‌انجام داده می‌شد .

اسنت Asanta

بد، مرد غیرمقدس، فاسق، فاجر، کسی که زاهد نیست .

اسوک= اشوک Ashoka

۱ـ نام یکی ازهشت وزیر جسرت.

۲ـ نام درختی، خزان ناپذیر، اندوه ناپذیر، شکفته وخندان .

اسوک بن Ashoka Vana

نام باغی که درلنکا بوده و راون سیتا را آنجا زندانی کرد .

اسونی‌کمار = اشوینی‌کمار Ashvinikumāra

خدای پزشکی ، دو برادر که به‌صورت اسب توامان تولد یافته‌اند و پسران خورشید محسوب می‌شوند .

اشام= اشم Ashma

نام شهری که درآن جا راون رفته همه دیوها راکشت، نام شهر راجه بل که در کشورورن، واقع بود .

اك= ارکا Arka

اسم یك درخت که از برگش برای نیایش ومراسم مذهبی استفاده می‌کنند، اسم یکی ازمراسم مذهبی، نام یك طبیب در دورهٔ قدیم .

اکش Aksha

نام پسر راون که به‌دست هنومان کشته شد.

اکم‌پن AKampana

نام یکی‌ازسرداران راون که به‌دست هنومان کشته شد.

اکهاره واژه اردو وهندی Akhārā

گودال، میدان، گروه هنری، جماعتی که به‌رقص وموسیقی پردازد.

اکهن‌بنس – اکهندونش Akhanda Vansha

نام برهمن که گاو او گم شده بود، رجوع شود به‌داستان در باب هفتم .

اگر (واژهٔ سانسکریت و اردو وهندی) Agara

عود، عود هندی، درختی که دارای بوی خوب است و چوبش را می‌سوزانند .

اگرداس Agaradāsa

نام مرشد نابهاداس ویکی از مروجین رامانندی .

اگست Agastya

نام ستارهٔ سهیل ، اسم یك ریشی که چند سرود ودا به‌او منسوب است ، پسر میترا یا وارون ازبطن او روشی ، دریك کوزه متولد شده و کوتاه قد بوده،تمام دریا را بلعید و کوه وینديا را وادار بسجده به‌خود کرد . اولین ریشی که به جنوب هند رفت ، درعلم پزشکی نیز تألیفاتی به‌او منسوب می‌باشد .

اگم (واژهٔ هندی) Agama

عمیق، دور، ناقابل فهم، آنکه دیده ویافته نشود، غیرمستدرك .

اگن – اگنی Agni

آتش، خدای آتش، موکل آتش، آتش قربانی .

اگن استر Agneyāstra

اسلحهٔ آتشین، موشکی که از آن آتش می‌بارد یااسلحهٔ خدای آتش

اگن کیت – اگنی کیتو Agniketu

۱– نام میمون .

۲– نام سردار و مبارزه جو در لشکر راون .

اگنی هوتر AgnihOtra

قربانی آتش، مراسمی که درآن آتش را نذر و نیاز می کنند، نذر به‌نام اگنی، آتش مقدس .

اگهن سدی پنچمی (واژهٔ هندی) Agahana Sudi Panchami

پنجمین روز از پانزده روز اول که ماه روشن است . ماه اگهن که معادل ماه نوامبر باشد .

اگیان Ajnāna

نادانی، جهالت، عدم معرفت، ابلهی، بی‌اطلاعی، جهل‌روحانی، عدم‌استدراك.

الک نندا Alakanandā

نام رودخانه گنگا که طرف جنوب کوه کیلاس جاریست، رودخانهٔ گنگا .

امت – انتا Antā

نام میمون .

امراوتی Amarāvati

نام پایتخت ایندر، شهری درداستان مدهیا پرادیش .

امرسنگهه – امرسینگ Amarasimha

شیرجاوید، شیر بی‌مرگ، اسم مترجم رامایین کــه به‌عهد اورنگه زیب پادشاه گورکانی می‌زیسته‌است. اسم‌اصلی‌وی‌امرداس‌بوده ولی‌معروف‌به‌امرسینگ‌است.

انبرت پهل Ambaradaphala

نام میوه، به‌زبان اردو وهندی‌آن را «امرود» می گویند .

انبریک – انبریش Ambarisha

نام مخصوص، نام راجه اوده .

انبه Ambha

آم یا Maugo ، اسم میوهٔ خوش مزه و مطبوع هندوستان .

انجنی – انجنا – انجانا Anjanā

نام مادر هنومان، اسم یک پری که خدای باد «پون» به‌وی عاشق شد .

انڈج Andaja

موجوداتی که ازتخم یا بیضه به‌وجودآمده باشد مانند پرندگان و غیره .

اندر – ایندر Indra

اسم یکی‌ازخدایان، خدای جو وآسمان،موکل‌باران، پادشاه ورئیس، بهترین، نخستین، اشرف، روح انسانی .

درافسانه‌های ودائی، ایندر پادشاه ایزدان جو شناخته شده‌که به‌وسیلهٔ صاعقه‌که اسلحه‌اوست ضد دیوهای تاریکی‌وخشکسالی می‌جنگد وآنها رامغلوب می کند، ایندر را نشانه پهلوانی ورادمردی توصیف کرده‌اند .

درافسانه‌های جدیدتر، ایندر را زیردست خدایان سه گانه یعنی برهما، ویشنو وشیواقرار داده‌اند امادیاست اوبرسایرخدایان همچنان‌درافکارعامه باقی‌است.

اورا سلطان ناحیهٔ شرقی و یکی از دوازده «آدت» نیز می‌شمارند . در فلسفه ویدانت او را با وجود اعلی یکی‌دانسته‌اند. «ویمان» ارابهٔ افسانه‌ای خود دو ایندراست . ایندر اهلیا زن گوتم را فریب داد وبی‌ناموس‌وی حمله برد، گوتم نفرین کرد وایندر از راون شکست خورد، پسرداون ایندر را به‌اسارت آورد وایندرجیت(مغلوب کننده ایندر) لقب‌یافت. خدایان‌درازای‌آزادی‌اواپندرجیت را نعمت جاودانی‌اعطانمودند. برهما به‌پادشاه شرمسار«ایندر» گفت: «شکستش مکافات فریب‌دادن و نزدیکی با اهلیا می‌باشد». ایندرطبیعتش شهوت ران‌است، حتی دختران آسمانی را می‌فرستاد تا شهوت مردمان مقدس را تحریك کنند و آنها را از راه راستی وپاکی و تقوی منحرف سازند .

به‌زبان هندی و اردو «ایندرسبهاء (بارگاه ایندر، نشستگاه ایندر) معادل‌محل عیش وعشرت است .

اندرانی=ایندرانی Indrāni

همسر ایندر، ملکهٔ خدایان، مادرجینت وجینتی، وی را «ساچی» نیز گویند .

اندرجت=ایندرجیت Indrajīta

نام ولقب پسر راون که برایندر پیروز شد، اسمای دیگر وی «راوانی» و«ایندر اشترو» بود، ایندرجیت درجنگ به‌دست لکشمن کشته شد .

اندرلوک=ایندرلوک Indra Loka

مقر ایندر، آسمان ایندر، بهشت ایندر، جهان ایندر .

اندها (واژهٔ اردو وهندی) Andhā

کورمرد، مرد نابینا .

اندهی (واژهٔ اردو وهندی) Andhī

کور زن، زن نابینا .

انرن Anaranya

نام یکی ازنیاکان رام، پادشاهی از نژاد خورشید .

انسمان Anshumān

نام پادشاهی ازنیاکان رام ونوهٔ راجه سگرو پدر دلیپ .

انسویا Anasuyā

زن اتری ریشی‌که خود نیز زاهد وبا وفا بوده، وبه سیتا راجع به وفاداری و

خدمت بشوهر کلمات پندآمیز گفت .

انکپن — اکمپن Akampana

نام یکی از سرداران وجنگجویان راون که هنومان اورا کشت .

انکس — انکش Ankūsha

آهنی سر کج که بدان فیل را رانند، علامت ارشاد و هدایت و راهنمائی .

انگد Angada

۱ـ ولیعهد پادشاه میمونها، پسر بالی که هنگام مرگ بالی او را بهدام سپرد،

یکی ازسرداران وجنگجویان معروف سپاه سگریو .

۲ـ نام پسر لکشمن .

انگدیس Angadesha

نام کشوری که درشرق ایودهیا بوده، نام بنگال فعلی که درشرق هند میان هند و پاکستان دو قسمت شده است .

انگر — انگره Angira

نام یك ریشی بزرگ، یکی از ریشی‌های هفتگانـه که سرودهای ریگودا و همچنین مجموع قانون و رسالهٔ درعلم هیئت به او منسوب است ، وی روحانی خدایان ودرعلم نجوم ستاره برجیس توصیف شده است .

انل Anala

نام یکی ازچهارپسرمالی، نام عفریت .

اننت Ananta

بی‌پایان، بی‌منتها، ابدی، لایزال، مطلق .

انهده — انده Andha

تاریکی، حیرت، ظلمت، فریب، سراب .

انیل (انل) Anila

۱ـ نام عفریت، پسرمالی

۲ـ نام دختر دکهش و زن کیشپ .

اوتار Avatāra

تجسم، ظهور، فرود، نزول، حلول یاتشخص الوهیت، نزول هرایزدی به‌زمین

به‌صور یا اشکال مختلف، تجسم یا تشخص حقیقت اصلی به‌صورت انسان یاشکل مختلف برای نجات دادن بشریت .
بنابر روایات هند و ویشنو ایزد نگهدارنده دارای ده مظهر است

۱ـ مچهه = ماهی
۲ـ کورم = کشف، باخه
۳ـ براه = گراز
۴ـ نرسنگهه = شیر ومرد
۵ـ وامنه = کوتاه قد
۶ـ پرسرام = رام تبردار
۷ـ رامچندر = رام ماه مانند یا نجیب
۸ـ کرشن = سیاه چرده
۹ـ بودا = حکیم، بیدارمغز، دانا، هوشمند
۱۰ـ کلکی = سوار اسب سفید .

اوتان‌پاد = اوتان‌پاد Uttanapāda
نام پسر سنبهو منو وست روپا .

اوترکاند Uttarakānda
اوترا بالا، بلند، ارفع، بهتر، آخر، اتمام .
اوترکاند : پایان کتاب، آخرین‌فصل، باب هفتم رامایان که درآن مراجعت رام از جنوب به‌شمال (اوده) بیان شده است . این فصل اتمام کنندهٔ کتاب رامایان می‌باشد. به عقیدهٔ بعضی از محققین باب هفتم در رامایان بعداً اضافه و الحاق شده است ، یعنی دراصل رامایان و المیکی نبوده بلکه دوقرن بعد از تألیف رامایان باب‌اول و هفتم ـ اضافه نموده‌اند .

اوچی‌سرواو Ucchaishrāvas
اسب سفید ایندر که ازبهم زدن اقیانوس به‌دست‌آمد، یکی‌ازچهارده جواهرات، بهترین نژاد اسب .

اوجین Ujjain
نام شهر باستانی که دراستان «مدهیا پرادیش» می‌باشد، در دورهٔ قدیم آن شهر مرکزعلم وادب وفرهنگ سانسکریت بوده است و می گویند شاعر ونمایشنامه

نویس‌معروف سانسکریت، کالیداس، آنجا متولد شد.

اوداسی Udāsīna

مرد مقدس یا روحانی که دنیا را هیچ بشمرد و ترک دنیا کند، زاهدی‌که دنیا به‌نظر وی بی‌ارزش وحقیر باشد و درنتیجه‌اش متوجه به‌حق وحقانیت‌شود .

اودیاچل Udayachala

نام کوه، کوهی که ازپشت آن خورشید طلوع می‌شود. ظاهراً نام کوه سمیرو .

اوده–اجودهیا=ایودهیا A–Vadhyā=Oudh

جاوید، پایدار، باثبات، شهری که ازآسیب وگزند وتباهی‌مصون باشد، شهری که از دیوار وفصیل محصور باشد، اسم کوشلا، اسم اجودهیا واطراف وی .

اورمسی Urvasī

اسم یکی از اپسراها که رفیق رنبها است وخدمتگزار ایندرباشد .

اورده ریتا Urdhareta

نام برهمنی که رمبها را ازنفرین بسوامتر نجات بخشید .

اولکامکهه Ulkamukha

نام یکی از رؤسای میمون‌ها .

اوما Umā

نام پاروتی، نام همسرشیوا یکی‌ازخدایان سه‌گانه هندوان، دخترکوه هیماوت و منورما .

اهلیا Ahalyā

همسر گوتم که به‌نفرین شوهرخود تبدیل بسنگ‌شد وبه‌برکت قدوم رام‌صورت قبلی بازیافت . نام یک زن .

ایتهاس Ithāsa

روایت، داستان، حکایت، قصه، اساطیر، تاریخ، بیان گذشتگان .

ایده Idha

نام راکشی که درایام اسارت سیتا درلنکا به‌او خدمت کرد .

ایراوت Airāvata

اسم فیل مقدس‌که ایندر براو سواری می‌کند . نام یکی از فیل‌های چهارگانه که درهرچهار گوشهٔ عالم برای نگهداری جهان موجودند .

ایکتنی Ekatanu
نام یک نفر، اولین خلقت یاتی که به‌وجودآمده باشد

ایل Ila
پسر راجه کردم که به نفرین مهادیو یک ماه زن و یک ماه مرد می‌بود.

ایندرچکر Indrachakra
چرخ ایندر.

ایندر دهنوه Indra Dhanusha
کمان ایندر، قوس قزح، دارنده رنگهای قوس قزح، رنگارنگ.

ایندریها (ایندری) Indriya
عضو حاسه، حواس خمسه و به‌اضافه پنج عضو عامله (به‌عقیده هندوان)، قدرت احساس، نیروی مردانگی.

ابوراستر= اورن‌استر Avarana Astra
اسلحهٔ دفاعی، سپرمانند، اسلحه‌ای که با او حمله را می‌شود خنثی کرد.

ب

باج‌پیی= واج‌پیئی Vājapeya
مراسم نذری که در آن آب وغذا به‌ایزدان می‌دهند، نام نذر به‌خدایان.
نام شاخ از برهمنان

بادله (واژه اردو وهندی) Bādla
تار طلا یا نقره که معمولا روی لباس یا درقدیم روی پرچم می گذاشتند.

باراه‌پران= واراه‌پوران Vārāha Purāna
نام کتاب، یکی‌ازپورانها که در آن‌داستان ظهور کردن ویشنو به‌صورت وراره آمده است.

باراه= واراه Vārāha
خوک یا گراز، سومین تجسم ویشنو. هنگامی که هرن یاچهه عفریتی زمین را به‌قعردریا کشیده بود، ویشنو به‌صورت گرازآمده باوی جنگید وبعد ازهزارسال

جنگ وستیز زمین را آزاد کرده از آب بیرون آورد.
«مهاباراه» نیز گویند زیرا که به‌صورت گراز زمین‌را ازغرقشدن نجات‌بخشید، و زمین را برسر خود برداشت.

باسدیو — واسودیو Vāsudeva
نام پدر کرشن هفتمین مظهر ویشنو.

باسك‌پوری — واسك‌پوری Vāsuki Puri
نام پایتخت سرزمین مارها، و اسکی اسم پادشاه مارها می‌باشد و «پوری» مقر او.

باسیما — واشیما Vāshimā
نام دختر بسوکرما که خیلی زیبا وهنرمند بود.

بال — بالی — والی — والین — بالین Vālin
دارای مو، دمدار، اسم یکی از رؤسا و پادشاه بوزینگان، پسر ایندر و برادر بزرگ سگریو که در غیبت وی از کسکندها والین تخت و زن سگریو را غصب نمود وبه‌دست رام کشته شد، بنابرروایت راماین وی دارای نیروی زیاد بوده وحتی راون را زیر بغل‌خویش یك سال نگهداشت.

بال‌کاند Bālakānda
حادثه یا واقعهٔ مربوط به‌طفلی، کودکی، بچگی. باب مربوط به‌دوران کودکی رام. باب اول راماین، قسمتی از راماین که درآن تولد وطفلی وتربیت رام بیان شده است، باب نخستین کتاب مقدس راماین.
به‌عقیدهٔ بعضی ازمحققین این باب را بعداً الحاق‌کرده‌اند.

بال‌کهلا Vālakhilya (بال کیلا، وال کیلا)
نام دسته‌ای از ریتی‌ها، دانشمندان که طول قامتشان به اندازهٔ انگشت شست و عدهٔ آنها شصت هزار نفربوده‌است وازبدن برهما به‌وجود آمده و اطراف ارابهٔ خورشید را احاطه نموده‌اند.

بالمیك — والمیکی Vālmiki
خانهٔ موریانه، نام سرایندهٔ رزمنامهٔ رامایین، اولین حماسه سرای سانسکریت که بنابه‌روایات بین سدهٔ پنجم پیش‌ازمیلاد تاسدهٔ دوم میلادی می‌زیسته است.

گویند والمیکی درابودهیادر دربار رام‌چندر بسر برده است.بنابر بعضی روایات هندو ابتدا وی راهزن بود اما بعدها توبه کرد و دربالای کوهی عزلت گزید، و درآن‌جا سیتا همسر رام را هنگام تبعید واسارت پذیرائی کرد . بنا بر روایات درعبادت وریاضت این قدر محوشد که خودرا فراموش کرده وموریانه درجسم وی خانه ساخته وبعداً همین وجه تسمیه وی شد . دررامایان‌سه جاذکروالمیکی آمده است .

بالونت Bālavanta

۱ـ نام کوهی

۲ـ نام عفریتی که وزیر راون بود .

بامدیو ـ وامدیو Vāmadeva

نام یك حکیم و دانشمند دورهٔ ودایی که سرودهای زیاد ساخته است .

بان (واژهٔ هندی) Bāna

تیر، یك نوع اسلحه‌ای که پرت می‌کنند، شان وشکوه، جلال، پرچم .

بانر ـ وانر Vānara

میمون، بوزینه . به اردو وهندی «بندر» می‌گویند .

بانس Bānsa

نی هندی، چوب خیزران .

باون ـ وامن Vāmana

کوتاه قد، کوتوله، پنجمین تجسم ویشنو . هنگامی‌که بـل پادشاه آسوراها سلطنت آسمان‌ها بدست‌آورده، خدایان را ازقلمروخویش بیرون راند، ویشنو خودرا بصورت یك کوتوله درآورده و پیش وی آمد، و از وی سه گام زمین خواست. بل‌درخواست اورا پذیرفت، ویشنو دردو گام زمین وآسمان را پیمود و او را درپاتال فرستاد .

باون‌استر Vāmana Astra

اسلحهٔ کوچك، موشك کوچك .

باون پوران ـ وامن‌پوران Vāmana Purāna

نام کتاب، یکی ازهجده پوران‌هاکـه درآن ظهور ویشنو بصورت باون بیان شده است .

بایواستر Vāyuvya Astra

اسلحه‌ای که مانند باد تند وقوی باشد، موشک هوائی .

بهبیکهن=ویبهیشن Bibishana Vibishana

نام برادر کوچک راون که دوستدار رام بود . وی سر موضوع سیتا به برادر خویش اختلاف کرده به لشکر رام پیوست وبعد از کشته شدن راون به پادشاهی لنکا رسید. بنابه گفتهٔ راماین بهبیکهن اگرچه دیو باعفریت بوده ولی زندگی نیکو وپارسائی داشته .

بجر Vajra

شلاق ایندر، نام اسلحهٔ ایندر، صاعقه، تندر

بجراستر Vajrāstra

اسلحه‌ای که صاعقه مانند است، تندر ایندر .

بجرمشت Vajradamshtra

یکی از سرداران راون .

بجروال=وجروال Vajravāla

نام زن کونبهه کرن .

بجرونت=وجربنو Vajrabānu

نام وزیر راون .

بجره (واژهٔ اردو وهندی) Bajrā

قایق بزرگ، دستهٔ بزرگ از قایق‌ها

بجی=ویجی Vijaya

۱ـ کامیابی، پیروزی، کامرانی، فتح خصوصی

۲ـ نام یکی از دربانان رام دربهشت .

۳ـ نام یکی از وزیران ومشاوران رام .

بجی‌دسمی=وجی‌دشمی Vijaya Dashami

روز دهم جنگ بین رام و راون که درآن رام پیروز شد، روز پیروزی رام .

بدهرب=ویدربهه Vidarbha

نام کشور درهند باستان، نام ناحیه‌ای که دراستان مهاراشتر فعلی می‌باشد .

بدهوت — ودیوت‌کیش Vidyutkesha

نام عفریتی که پسر هیتی بود .

بدری — بدری ناتهه Badrināthа

نام کوه مقدس، یکی ازقله‌های هیمالیا که زیارتگاه هندوان است .

بده — بوده Budha

نام راجه‌ای که داستان پسر او، پود ورواس در «اوتر کانده آمده است .

بده جوده — ودیوج جیهو Vidyujjihva

نام وزیر راون که جادوگر ماهری بود .

بدهی (واژهٔ اردو وهندی) Baddhi

تار یا نخ گل یا پارچه‌ای که از گردن وشانه آویخته به‌پشت وکمر می‌برند .
معمولا داماد یا عروس را طوری زینت می‌دهند که روی سینهٔ آنها ازحلقهٔ گل یا پارچه‌نازك وابریشمی باشکل «×» بوجود بیاید واین را بدهی می‌گویند .

بدیا — ودیا Vidyā

علم، دانش، معرفت، فلسفه .

بر (واژهٔ اردو وهندی) Bara Bada

نام درختی که شاخ و ریشه‌هایش دراز وبلند است وازبر گهایش مایع شیرمانند پیدا می‌شود؛ چوب اومحکم است وقطرش بزرگ و درخت سادار می‌باشد .

برات (واژهٔ اردو وهندی) Barāt

گروه یاعده‌ای ازمردم که باداماد به‌خانهٔ‌عروس‌می‌آیند؛ شرکت‌کننده «برات» را «براتی» می گویند .

براده — وراده Virādha

نام عفریتی که پسر جاواوشتارادی بوده، وبه‌دست رام‌کشته شد واصلا او گندهروا بود ولی به‌نفرین یك ریشی صورت عفریت گرفت .

براوپاجهه — بیروپاجهه — ویروپاکش Viru Pāksha

یکی ازسرداران راون که هنومان او را کشت .

برت — ورت Vrata

روزه، صوم، روزه گرفتن .

برتراسر — برترسرا — وریترا سور — برترا Vritrāsura
یک آسورا که ایندر او را کشت؛ نام دشمن خدایان .

برتهه — ویارتهه Vyartha
بیهوده، پوچ، بی‌فایده، مأیوس، بمعنی ترسیدن .

برچهی Birchī (واژهٔ اردو وهندی)
نیزه، آلت حرب .

برسات Barsāta (واژهٔ اردو وهندی)
فصل باران، باران، نام یکی ازفصل‌های چهارگانهٔ هند .

برمهه استر — برهمه استر Brahmāstra
اسلحهٔ برهما، موشک برهما

برمهه لوک — برهمه لوک Brahmaloka
عالم ذات، عالم برهما ، جهان یا آسمان برهما ، یکی قسمت ازگیتی که مقر ارواح پاک می‌باشد .

برن — ورن Varna
رنگ وشکل، طبقات، چهارطبقهٔ هندوان (برهمن وکشتری، و ویش وشودر)، نژادهای مختلف از حیث رنگ .

برن — ورون — وارون Varuna
آسمان محیط برهمه چیز، موکل آب وباران، فرشتهٔ نگهبان جانداران، خدای آب، محافظ جانداران، فرشته میکائیل .

برن پاس — ورون پاش Varuna Pāsha
دام برن که از وی هیچ کس نجات نمی‌یابد .

برندا Vrinda
نام زن عفریت که خیلی پاکباز وپرهیز گاربوده وبه‌اسم وی جنگلی «برندابن» نیز وجود دارد، زن جالندهرعفریت .

برن شنکر — ورن شنکر Varnasamkara
فرزندی که ازپدر ومادر متعلق بدو طبقه یاکاست مختلف باشند، متولد شود ، دواصل، دورگه، ازپدر ومادر دوطبقه متولد شده .

برهسپت Brihaspati

نام یکی از وزیران راون

برهما Brahmā

خالق، آفریننده، پیداکننده، خدای آفرینش، ایزد پیدایش، فرد اول از خدایان سه‌گانهٔ هندو، روح اعلی که به‌صورت خالق جهان ظاهر شده‌است، او از تخم جهان (هرن گربهه) که از علت‌العلل اولیهٔ به‌وجود آمد وهمان پرجاپت است که خداوند وپدر کلیهٔ مخلوقات می‌باشد، ومخصوصاً پدر ریشی‌ها یادیگر پرجاپت‌ها است همسر برهما سرسوتی الههٔ دانش است که براهمی نیز خوانده می‌شود، مرکب برهما هَمسَه یا غاز است وازاین نظر وی را همس‌واهن می‌گویند، مقر یا آسمانش را برهم وریندا می‌خوانند .

برهما پتاما Brahma Pitāmā

پدر بزرگ برهما، آدم، برهمای قدیمی تر وازلی .

برهماند Brahmānda

تخم برهما، کرهٔ عالم، جهان، زمین وآسمان، کل عالم .

برهماکمندلی (واژهٔ هندی) BrahmāKamendali

رودخانهٔ گنگا، لقب برای گنگا زیرا که وی در کشکول برهمابود، چیزی که در کشکول برهما باشد .

برهما ورت پوران Brahmā Vaivarta Purana

نام یکی از پوران‌ها .

برهمانی Brahmāni

همسر برهما، الههٔ علم و دانش که درآن صورت وی را سرسوتی می گویند

برهمچاری Brahma Charin

دورهٔ دانشجوئی، دورهٔ طلبگی، که در این ایام برهمن جوانی را بباید فقط به‌تحصیلات پردازد وازلذایذ دنیا دوری گزیند، بنابر قانون مانو یکی ازچهار مرحلهٔ زندگی .

برهمدت Brahmadatta

نام راجه‌ای که گوتم ریشی را ازغذائی که درآن گوشت بوده، پذیرائی کرد و

ریشی آن راجه را نفرین کرد .

برهم‌گیانی Brahma Jnānī

عارف، حکیم، عالم، دارندهٔ علم ایزدی، دانشمند واقعی، دارندهٔ علم معرفت حقیقی .

برهم هتیا Brahmahatyā

قتل فرد برهمن، گناهی که از کشتن برهمن لاحق می‌شود ؛ عصیانی که از قتل برهمن عاید می‌شود ؛ کشتن فرد روحانی .

برهمه انادی = انادی برهما Anādi Brahmā

خدای بزرگ ازلی، آنکه ابتدا ندارد .

برهم رکهه = برهم ریشی Brahmarishi

ریشی مقدس، حکیم پاکباز وپرهیزگار، لقب سوامتر، نام یکی‌ازچهار دسته ریشی‌ها .

برهمه سنانی Brahma Sanātana

برهمهٔ ازلی، خدای ازلی، روح ازلی، ایزد مطلق، موجود ازلی و مطلق که جهان را بوجود آورده، خدای بزرگ، خالق جهان .

برهمه‌گیان Brahma Jnāna

علم معرفت، معرفت حق، معرفت الهی، دانش یزدانی، شناخت یزدان .

برهمنان = برهمن + ان Brahman

نام طبقهٔ مردمی که حافظ و نگاهدارنده و ابلاغ کنندهٔ دانش مقدس می‌باشد ، طبقهٔ برهمن، پرستش کننده، عابد، مؤمن ومذهبی، عالم وداها و دانش مقدس، یکی‌ازچهارطبقهٔ هندوان که در رأس همه طبقات قرار گرفته .

بروانل (واژهٔ هندی) Barvānala

دریا، رودخانه بزرگ، اقیانوس .

بری = بیری = بدر Badara

نام درخت آلو یا عناب، بزبان اردو وهندی «درخت آلو» رابیری، می گویند .

بریهه = برِه = وِرِه Viraha

هجر، جدایی، هجران، دورشدن، جدا شدن جان ازخدا .

برباني- بهوجواني Bhujavāni
بنا به گفتهٔ مترجم رامااین نام شهر در دامن کوه کیلاش، نام شهر وارون .

بس-وس Vasu
نام هشت موکل، فرشتگان یا خدایان هشتگانه؛ دسته‌ای از خدایان که در رأس آن ایندر قرار دارد و تعدادشان معمولاً هشت است .

بسال استر Vishala Astra
موشك بزرگ وعالی .

بس‌دیوا- وش‌وادیو Vishvadeva
دستهٔ خدایان که محافظ انسان وبخشندهٔ جایزه‌ها وپسران ویشوا باشد .

بسنت-وسنت Vasanta
فصل بهار، درخشان (فصل خوب یا درخشان) بهار، وزنی در عروض، آهنگی درموسیقی، درآغازاین فصل جشنی می گیرند وآن را «وسنت» پنجمی می گویند، ماه چیت و بیساکهه (= از وسط مارس تامه) . دوست و خدمتگزار کامدیو، خدای عشق . یکی ازفصول چهارگانهٔ هندوستان .

بسوکرما Vishvakarma
نام مهندسی که برای خدایان اسلحه می‌ساخت، اسم معمار و مهندس خدایان .

بسوموهنی Visvamohini
نام یك دختر، زیبا روئی که تمام جهان را فریفتهٔ خودش کند، زیبارو، قشنگ دلربا. بنا بهروایات هندو ویشنو به صورت دخترزیبا درآمد و دیوان را فریب داده نگذاشت که‌آنها آب حیات را بدزدند .
ویشنو برای اصلاح ونصیحت نارد ریشی‌از لکشمی خواست کـه بـه‌صورت دختر زیبارو دربیاید ونارد را فریب داده متوجه بکند .

بشال vishāla
بزرگ، عالی، نام مخصوص .

بشالا Vishālā
بزرگانه، اعلی، نام یك کشور .

بشست Vasishtha
نام برهمن خانوادگی راجه‌جسرت و راجه رام، استاد رام، نام یکی ازدانایان

وحکیمان معروف، یکی‌ازریشی‌های هفتگانهٔ نامدار.

بشل‌کرن = بشل‌کرنی = ویشال‌کرنی Vishalyakarani

گیاهی که جراحت‌های تیر را التیام می‌بخشد ، مرهم زخم‌های تیر خورده ؛ یکی از چهار گیاه که هنومان برای معالجه لکشمن آورد : گیاهی که خاصیت طبی‌دارد .

بشن پادوکی = ویشنوپادوکی Vishnu Pāduki

رودخانهٔ گنگا، کفش ویشنو، رودخانه‌ای زیرپای که ویشنو روان باشد.

بشن سناتن = ویشنو سناتن Vishnu Sanātana

ویشنوی قدیم و ازلی، جاوید ویشنو .

بشن لوک = ویشنو لوک Vīsnu Loka

عالم ویشنو، جهان ویشنو، مقر ایزد ویشنو که رام مظهر و تجسم همان باشد آسمان ویشنو .

بکت = ویکت Vikata

نام پسر سومالی، نام عفریت .

بکرماجیت = ویکرمادیتیا Vikramāditya

خورشید دلیر، اسم یکی ازپادشاهان مهم هندوان که شهرهای اجین و مالوه را بنانهاد وتقویم ساموت راتأسیس کرد. وی پادشاه شاکاها را ازشمال‌هند بیرون کرده سلطنت مستقل وبزرگ را بنیان گذاشت .

یکی‌ازمهمترین سرپرستان فرهنگ وادب بوده ونه‌نفرمهم ودرخشنده «نه‌دتن» زبان وفرهنگ ودانش به‌دربار وی بودند. شالی واهان پادشاه دکن را به‌سال ۵۸ پیش ازمیلاد شکست داده وازهمان سال تقویم بکرماجیت آغاز می‌شود . این لقب را به چند پادشاه مانند راجه بهوج نیز داده‌اند .

بگیان = وبگیان Bi-Jnāna

قوه تمیز، قوه دراکه، تشخیص‌دادن،مشاهده‌نمودن، تحقیق، جستجو، دانائی، قضاوت عقلی، تفهیم، هوش، مهارت، هنر، علم، عقیده .

دانش دنیائی دربرابر «گیان»، که علم الهی باشد، فهم، دماغ، ذهن .

بل = بلی Bali

نام پادشاهی که می‌خواست سلطنت جهان داشته باشد ولی وامن او را به پاتال فرستاد .

بمان–ویمان Vimāna

عرابه‌ای که پرواز می‌کرد مانند قالی‌حضرت سلیمان، تخت روان .

بنتا–ویناتا Vināta

دختر دکهش وزن‌کیشپ ومادربزرگه جتائی وسمپاتی کرگسان .

بندلی (واژهٔ هندی) Bindli

خال هندی که زنها روی پیشانی می‌گذارند .

بندواورده ریکها Bindu Urdhva Rekha

نشانهٔ خال درکف پا یا دست، علامت خوشبختی و سعادت، خط کف دست که به‌سوی بالا رود و به‌خال بچسبد .

بنده–ویندهیا Virhayā

نام کوه درجنوب هند .

بندهاچل–ویندهیاچل Vindhyā Chala

اسم کوهی، نام کوهی‌که به‌دستور زاهد اگست ازبلند شدن بازماند، سلسله‌کوهی که دکن را ازشمال هند جدا می‌سازد .

بندیگن Bandigana

بنده، خدمتگار، خادم، نوکر، ملازم، پیشخدمت .

بن‌کاند–ون‌کاند Vana Kānda

کاند سوم راماین‌که ارنیه‌کاند نیز گویند، به‌معنی جنگل وصحرا و دشت . در این‌کاند روان پادشاه دیوان سیتا را می‌دزدد و رام درجستجوی سیتادرجنگل و بیابان می‌گردد .

بنگ–بهنگ Bhangā

حشیش، اسم یك گیاهی که سکرآور است، نام یك گیاه که درهند مرتاض‌ها از آن استفاده می‌کنند .

بن مالا–ون ما Vanamālā

گردن بندکش، گردن بندی‌که ازگلهای جنگلی‌درست شده باشد .

بنوبهاکت Bhanu Bhakta

نام یك دانشمند و حکیم نامدارکه عارف وصوفی هم بوده .

بنول (به‌لهجه ائی‌ایرادیش، به‌زبان محلی اردو و هندی) Banula
نمس هندی، حیوان کوچك که مارهای زهردار را می‌خورد .

بوده—بودا Buddha
بیدار، هوشمند، آگاه، حکیم ، دانا ، روشن‌شده، مظهرنهم‌ویشنو، لقب گوتم ساکیامونی. بوداتمام مراسم‌وتشریفات باآئین وداهارا ممنوع قرارداد وطبقه‌ها راقبول نکرد، انکار وجودخدایان‌را ترغیب‌نمود، شاید به‌علت توسعه وگسترش دین‌بودایی درمدت کوتاه موجب شد که هندوان او را یك معلم ویکی‌ازمظاهر ده گانه قرار دادند والا تعلیمات بودا تقریباً مخالف مذهب هندو است .

بوده Budha
نام پسر چندرما (ماه) ، عطارد، تیر، بوده به‌ادایل عاشق شده واز وی یك پسر بنام پورو و رواس بهم‌رسانید .

بوده مانس Budha Mānasa
ذهن روشن، دماغ بیدار، روشنفکر، دانا، خردمند، دانشمند .

بویت استر Vipathastra
اسلحه‌ای که عبارت از تیر بزرگ باشد .

بهار—وهار Vi Hāra
قسمت بندی، تفرج، گردش، تفریح، خانقاه یا معبد یا تالار و اطاق ملاقات بودائی‌ها یا جینیها، قربانگاه ، اسم کشودمگد .
اسم یك‌داستان هند که درشرق‌هند میان بنگال غربی واوترا پرادیش واقع‌است، مرکز استانی‌اش شهرپتنه می‌باشد . به‌علت این‌که خانقه‌های بودائی زیاد بوده اسمش بهار گذاشتند .
بهار به‌معنی بتکده در اشعار فارسی در دورهٔ غزنوی زیاد دیده می‌شود مانند منطقی می گوید :

بهـار بتانست و محراب خوبـی
به روی دلارام و زلفین دلبـر

فرخی :

هنگام خزان است و چمن را بدد اندد
نو نو ز بت زدین هرجای بهاریست

عنصری :

ترا که کرد بتا از بهار خانه برون

جهان بەروی تو پرجان من بهار که کرد

بهاکها (واژهٔ هندی و اردو) Bhākhā

زبان، لسان، زبان محلی، بەمعنی زبان هندی، گاهی بهاکها را در دو لهجهٔ هندی، اودهی وماگادهی قسمت می کنند .

بهاگیرتهه Bhāgiratha

پادشاهی که از نیاگان رام بوده وبرای نجات نیاگان خود گنگا را از آسمان برزمین آورد، پسر دلیپ .

بهان پرتاپ Bhānu Pratāpa

نام پسرست کیت راجهٔ کیکی (قندهار) ، اسم یکی از نیاگان کیکئی .

بهاندك — وی بهاندك Vibhāndaka

نام یك حکیم که پدر سرنگی ریشی بود .

بهبکهه پوران — بهویش پوران Bhavishya Purāna

نام یك کتاب ، یکی از پورانها که مربوط بەآینده است، در آن پیش بینی ها شده است .

بهدر Bhadra

نام یکی از وزراء رام که رئیس ادارهٔ جاسوسی دولت بود وخبری از حرفهای مردم که راجع بەسیتا و رام می ساختند بەرام آورد .

بهدیا Bhediya

یك نوع قایق .

بهرتهه — بهرته — بهرت Bharata

نگهداشته شده، آتشی که روشن نگهدارند، هنرپیشه، رقاص وطبال.

اسم پسر راجه جسرت و کیکئی، برادر کوچك رام که بەوی علاقهٔ فراوان داشت وبعد از اینکه ازجریان خواهش مادر دراخراج رام ورفتن رام بەجنگل وفوت شدن پدر به آن سبب اطلاع یافت ، وی نیز ناراحت شد ، با سایر مادران و درباریان خدمت رام رفت واز وی پوزش طلبیده از او خواهش کرد که تخت و

تاج را بپذیرد ولی درصورت نپذیرفتن رام ازوی کفش آورده وبه‌جای اودولت را اداره می‌کرد .

بهردواج Bharadvāja
چکاوک، نام ریشی مؤلف یک سوترا ویک سمرتی، بهردواج پسر برهسپت وپدر درون، للهٔ پاندوان است که سرودهای چند از ریگه ودا به اومنسوب می‌باشد، درتیش به برهمن آمده که وی سه‌دوره حیات داشت وبالاخره جاویدان شد و به آسمان صعود کرد وبه‌خورشید ملحق شد . نام یکی ازریشی‌های بزرگ هفتگانه که بنابر گفتهٔ مهابهارت وی درهردوار مسکن داردوبه‌موجب راماین بهردواج رام وسیتارا درکلبهٔ خویش دربریاگه پذیرفت .

بهرگ Bhrigu
حکیم و دانشمند معروف، نام یک ریشی دوره ودایی که پسرمانو وپسخد سوکر بوده و زنش به‌دست ویشنو کشته شد .

بهکت = بهکتی Bhakti
پرستش، عقیدت وارادت، عشق ومحبت، صمیمیت واخلاص، زهد .

بهکت انپاینی Anpāvani Bhakti (واژه و ترکیب هندی)
عشق ومحبت پایان ناپذیر، دوستی نامحدود .

بهگت بهگونت Bhagata Bhagavanta (واژه و ترکیب هندی)
صاحب عبادت گذاران، خدای اهل سلوک، مالک زاهدان .

بهکت مالا Bhaktamālā
کتاب معروف که سرایندهٔ وی نابهاداس بوده ودرآن کرامات ومعجزات دویست بهکت وصوفی بیان نموده است، وموضوع اصلی آن پرستش رام و تهشت درام بهکتی، می‌باشد .

بهل Bahal
نام قبیله، قبیله‌ای که شغلش راهزنی بود، انبوه، زیاد، کثیر .

بهل = بهلی Behli (واژهٔ هندی)
یک نوع سواری که به‌وسیلهٔ گاو ترکشیده می‌شود .

بهوانی Bhavāni
همسرشیوا و دختر کرداج (هیمالیا) .

بهوانی پت = بهوانی پتی Bhavāni Pati

صاحب یا مالك بهوانی، لقب مهادیو، شوهر بهوانی (= پاروتی) .

بهوت Bhuta (واژهٔ اردو وهندی)

روح خبیث، دیو، عفریت یا جنی که آزار می‌دهد، معمولاً روح مرده، جسد، مرده، جاندار . به عقیدهٔ هندوان روح پلید که به آسمانها پذیرفته نمی‌شود بازمانده‌گان و خویشاوندان خویش را اذیت می کند .

بهوت بهاون Bhuta Bhāvana

نگهدارنده و محافظ موجودات ، محافظ جهان، نگهدارندهٔ عالم .

بهوگ پوری Bhogapuri

نام شهرایندرکه درآن هرنوع اسباب عیش‌وعشرت دیده‌می‌شود، شهرافسانه‌ای، شهر مارها .

بهوگ وتی Bhogavati

نام شهرماران، اسم محلی که مارها آنجا زندگی می کنند، نام شهری که زیر زمین می‌باشد .

بهولا ناتهه Bholā Nātha (واژهٔ هندی

مالك ساده لوح و نیکو. لقب مهادیو که به‌علت ساده بودن حرفهای ایزدان و دیوان را زود باور می کند، زود باور، فراموشکار .

بهومج Bhumija

چیزهائی که از زمین روئیده یا به وجود آمده باشد مانند جمادات و نباتات و غیره .

بهید Bheda

نااتفاقی وجدائی، افتراق و دشمنی . یکی از اصول چهارگانهٔ کوتلیه، میان دشمنان باید تخم نااتفاقی کاشت .

بهیل Bhila (واژهٔ هندی

نام طبقه یا کاست هندوان که درجنگل و کوه زندگی می کنند و شغل آنها شکار می‌باشد .

بیاس دیو = ویاس دیو Vyāsa Deva

سرایندهٔ مهابهارت . نام حکیم وعارف، پسر پاراشارا .

بیتال Vetala

جن، عفریت، دیو .

بیجنی مالا – ویجنتی مالا Vaijayantimālā

گردن بند ویشنو .

بید – وید – ودا Veda

علم ودانش، دانش پاک، علم حقیقی، علم مقدس، دانش تشریفات مذهبی . واژهٔ «ودا» از ریشهٔ «ود» مأخوذ است . نام عمومی چهار کتاب مقدس هندو که اساس اولیهٔ مذهب هندو را تشکیل می‌دهد و عبارتست از :

۱– رگه بید (ریگ ودا)

۲– ججر بید (یا جورودا)

۳– سام بید (سام ودا) .

این سه ودا را روی هم غالباً «ترایی» یا دانش سه گانه می‌نامند ولی ریگ ودا درواقع ریشهٔ اصلی این سه کتاب است وازهمه بمراتب قدیم‌تر می‌باشد . بنابر روایات اختلاف بین دانشمندان هندو و اروپائی راجع به زمان تألیف و جمع آوری و داها فرق فاحش دارد یعنی از چهار هزار سال قبل از میلاد تا هزار قبل از میلاداست.

اخیراً هندشناس معروف آقای سید محمد رضا جلالی نائینی «گزیدهٔ سرودهای ریگ ودا» را بفارسی ترجمه نموده و در دو جلد منتشر کرده است .

۴– اتهربن بید (اتهروا ودا) : ودای چهارمی بر این سه گانه افزوده شد، ولی ظاهراً قبول این کتاب چهارم بعنوان یك متن حقیقی پس از تدوین قانونه مانو می‌باشد زیرا مانو اغلب از سه ودا نام برده و آنها را «ودای ثلاثه ابدی» خوانده است . هردو قسمت وداها عبارت‌ازمنترها (ادعیه وستایش‌ها) وبرهمن (دستورهاوجزئیات تشریفات‌ادای منترها وتوضیح‌قصص مربوط به‌آنها می‌باشد) شروتی خوانده می‌شود وبمعنی الهامی است‌که شفاها ازالوهیت به‌انسان نازل شده ومردم آنرا شنیده لیکن‌انشاء وکتابت نکرده‌اند .

بیدادهراستر – ودیادهراستر Vidyādhara Astra

اسلحهٔ خوشحالی وشادی ، اسلحه‌ای که متعلق بودیادهرها بوده ورنج واندوه را ازبین می‌برد .

بید برهما Vedabrahmā

ریشی که در وداها دسترسی کامل داشته باشد، ماهر و استاد وداها .

بید سروا = ویشراوس Vishrāvas

پسر پولست وپدر راون وکوبیر .

بید سرون = ویشراون Vaishrāvana

نام کوبیر خدای ثروت ومال، پسر ویشراوس .

بید وتی = وداوتی Vedavati

دختر استاد وماهر وداها، نام‌دختر کوشد واج‌ریشی که او راون را نفرین کرد .

بیدیهی Videhi

لقب راجه جنك بمناسبت سلطنت بیدیهه .

بیرا (واژهٔ هندی) Berā

نام زیور .

بیراتروپ = ویراتروپ Vairāta Rupa

شکل بزرگ، صورت عظیم وعالی . بعقیدهٔ هندوان ایزد بشکل بزرگ ظاهر می‌شود تا مردمان اوتار گرفتن وظهور کردن را نیز بفهمند .

بیراگ = ویراگ Vairāgya

آزاد ازتمام میل‌ها وخواهش‌ها، فارغ ازشهوات دنیوی، ترك لذات دنیوی .

بیربهدر = ویربهدر Vīrabhadra

اسم یکی ازمستخدمین شیوا، اسم یکی ازمظاهر شیوا وگاهی اورا پسر شیوا می‌شمردند و درمیان مرهتاها (درایالت مهاراشترا) بیربهدر را می‌پرستند . بنا به گفتهٔ «وایوپوران»، وی از دهن شیوا متولد شد تا قربانی و عبادت دکش را خراب کند، درروایات و افسانه‌ها آمده است که وی دارای هزار سر وهزار دست وهزار چشم وهزار گرز وهزار پامی‌باشد. ظهور وی، نشانهٔ ترس ووحشت است، درجنگ مهابهارت‌اوطرفدار پاندواها بود .

بیرتهه = ویرتهه Viratha

نام میمون، یکی ازسرداران بوزینگان .

بیره‌پان = بیراپان (واژهٔ اردو وهندی) Berā Pān

برگ پان یاتنبول پیچیده، معمولاً درجشن‌های بزرگ یاموقع عروسی پان را پیچیده تعارف می کنند .

بیروچن Virochana

پدر زن کوتبهه کرن، نام عفریت .

بیس—ویش Vaishya

طبقهٔ کارمندان وکاسبان، طبقهٔ بازرگانان وکارمندان، سومین ازطبقهٔ چهارگانهٔ هندو .

بیکنتهه—ویکنتهه Vaikuntha

فردوس برین، بهشت، جنت، بهشت یا آسمان ویشنو .

بیل Bilva

اسم یک‌درخت که برگهایش‌را درمراسم عبادت شیوا بکارمی‌برند، میوهٔ نارسیده‌اش خاصیت طبی دارد، نام درخت سیب جنگلی .

بیموکهه—ویموکهه Vimukha

نام میمون، نام یک ریشی .

بین—وین Vena

۱ـ نام پادشاه عادل و دادگستر که در هند معروف است .

۲ـ نی بزرگ، شیپور، مارگیرها معمولاً «بین» می‌نوازند ومی‌گویند که مار به‌صدای‌آن فریفته می‌شود . نام‌آلت موسیقی .

بینا Benā (واژهٔ هندی)

نام زیوری‌که زنها روی خال‌های هندی (خال روی پیشانی) خودشان از سر آویزان می‌کنند .

بیوان—ویمان Vimāna

۱ـ میت، جنازه، تابوت مرده .

۲ـ هواپیما، اطاقی یا خانه‌ای‌که درهوا به‌پرواز درآید، طیاره، ارابهٔ هوائی یا قالی که دارای صفات قالی حضرت سلیمان باشد ، ساختمان بلند و رفیع که طبقه‌های زیاد داشته باشد .

راون یک‌ویمان به‌نام «پشپک» می‌داشت‌که ازکوبیر برادر بزرگ به‌زور گرفته بود وبعداً همان ویمان دراختیار رام‌آمد .

پ

پاتاپی Vātāpi
نام راکهشی که اگست اوراکشت، آن کسی که برباد گندان کند .

پاتال Pātāla
طبقهٔ زیرزمین، یکی از هفت طبقهٔ زمین .

پاتال دیبی - پاتال دیوی Pātāla Devi
یکی از زنهای مهی‌راون که همیشه درخدمت وی بوده و ملکهٔ پاتال محسوب می‌شود .

پاتران - پاتر (واژهٔ هندی) Patur
زن فاحشه، بدکاره، رقاصه .

پاربتی - پاروتی Pārvati
نام همسر مهادیو (شیوا)، رودخانهٔ کوهستانی، دختر کوه هموت (پادشاه کوههای برفی) .

پارجات - پارجاتك Pārijātaka
درخت طوبی، درخت مقدس، یکی از چهارده جواهر که به‌بهم زدن اقیانوس خدایان و دیوان بدست‌آمده .

پارس Pārasa Patthara
سنگ افسانه‌ای واساطیری که محض به‌لمس‌خودش هر فلز را تبدیل به‌طلامی کند، یك نوع سنگ گرانبها .

پاکر - پاداگر Pāvakara
نام درخت مقدس که بنابه‌عقیدهٔ هندوان در آن آتش می‌باشد که آنرا «شمی» نیز می‌خوانند .

پاکهند Pākhanda
فریب دهنده، مکار، فریبنده، زیرك، حیله گر .

پالکی (واژهٔ سانسکریت واردو وهندی) Pālaki

تخت روان که بوسیلهٔ دو یا چهارمرد روی شانهٔ خودشان برده می‌شود . نام یک سواری که درهند قدیم زیاد رواج داشت و خصوصاً برای آوردن عروس ازخانهٔ پدرش به خانهٔ داماد ازآن استفاده می‌شد .

پانچه جن ـ پانچه جیا Panchajaya

نام صدف یا بوق ویشنو .

پانیام ـ پانیه Pāniya

لایق نگهداری و حفاظت، مربوط به تحفظ .

پاوک Pāvaka

نام موشک یا تیرآتشین .

پپیها Papihā

صدای چاتک، آوازخواندن چاتک، فریاد پرندهٔ افسانه‌ای .

پتت پاون Patita Pāvana

بخشندهٔ گنهکاران، ترحم کننده برپستها وافتادهها، رحیم، رحمن، کریم، پاک کنندهٔ مردمان پرعصیان .

پت برتا ـ پتی ورتا Patīvratā

زن وفادار، عاشق شوهر، همسرعلاقمند بشوهر، همسرخدمتگزار .

پتران Pitr

ارواح پدران، نیاکان، بزرگان، ارواح گذشتگان .

پترکرم Pitr Karma

وظیفه‌ای بارواح بزرگان انجام دادن، بارواح نیاگان آب دادن.

پتنگ Patanga

قایق، کشتی .

پتنی Patnī

همسر، زن ، زوج .

پتیله (واژهٔ هندی) Patela

یك نوع قایق، کشتی کوچك .

پدام= پدم Padama

برابر صد نیل، نام یك عددکه برابر ده هزار میلیارد می‌باشد .

پدك Padaka

نشان پاکه بشن برسینه دارد، هنگامی که بهرت عصبانی‌شد پشت پابرسینهٔ بشن زدکه بشن به‌علت احترام‌آن را برسینهٔ خود دارد .

پدم Padma

گل نیلوفر، نیلوفرآبی، نوعی نشستن درحال عبادت، خدای ویشنو دریکی‌از چهار دست خودگل نیلوفر دارد .

پدم پال Padmapāla

نام عفریت‌که یکی از سرداران راون بود .

پدم نابهه Padmanābha

گل نیلوفرکه از ناف ویشنو برآمده‌وسبب خلقت جهان شد، یکی از القاب ویشنو .

پراگ= پریاگ Prayāga

زیارتگاه مشهوری واقع درملتقای (سنگام) رودخانهٔ‌گنگا و جمنا و رودخانهٔ افسانه‌ای‌سرسوتی،‌یکی‌ازمهمترین زیارتگاههای هندو‌محسوب می‌شود، شهرالله آباد فعلی درهمانجا واقع است، آن را تریوینی نیز می‌گویند .

پراگهاس Praghāsa

نام دخترسومالی .

پران اتهاس= پوران اتهاس Purane Tihasa

پوران‌که مربوط به‌تاریخ باشد، پوران تاریخی یا بیان‌کنندهٔ تاریخ .

پرب= پروه Parva=Parvan

گره، بند، پله، قسمت، جزو، عضو، باب یافصل درکتاب، مهابهارت درهیجده پرت قسمت شده است .

پربل پرتاپ Prabala Pratāpa

دارندهٔ نیرو وقدرت زیاد، شجاع، دلیر، جری، بهادر، قوی .

پربهه بیدیا = پربهو ودیا Prabhuvidyā

دانش حقیقی وازلی، دانش ایزدی، علم حقیقی، معرفت .

پربهه نرگن = نرگن پربهه Nīrguna Prabhu

خدای بزرگه‌که‌از وصف بالاتراست، پروردگاری که از وصف ومدح بالاست .

پرتب Parvata

نام ریشی که راون اورا درچندرلوک دید .

پرتهی = پرتهوی Prithvī

زمین، ارض، جهان، کرهٔ ارض، خاك .

پردمن = پرادمن Pradumna

اسم پسر کرشن و رکنی، وپدرکامدیو (خدای لذت وعشق) وشوهر اوشا .

پرسرام Parasurāma

رام تبردار، ششمین مظهر ویشنو، نام پسرجمداگنی برهمن، ویشنو تجسم یك پسربرهمن را دراختیار نمود تا برهمنان را ازسلطهٔ تکبر و نخوت‌آمیز طبقهٔ فرمانروا (کشتری) برهاند . او به‌دستور پدرش، مادرخود راکه افکار ناپاکی داشت کشت ولی بعداً به‌خواستهٔ او پـدرش مادر اورا زنده و به‌یك زن عفیف و پاکیزه بر گرداند . بیست و یك مرتبه زمین را از وجود کشتریها پاك ساخت و آن را به‌برهمنان سپرد . در رامایـن‌آمده که با رامچندر هم ملاقات و دعوی نمود، ولی هنگامی که رامچندر به‌مبارزه دعوت نمود او صرفنظر کرده به عالم آسمانی رفت .

پرسرون Prasravana

نام‌کوه .

پرکهه = پرش Prasha

نام اسلحه، تیر یا نیزه

پرگهه=پراگهس Prāghasa

نام دیوی که یکی از سرداران راون بود .

پرماتما=پرم‌آتما Paramātma

روح اعلی، جان جانها، جان‌بزرگ، روح مطلق، نفس اعلی، روح اولیه، روح بزرگ وحقیقی ، حق مطلق .

پرم پربهه Parama Prabhu

خدای مطلق، بزرگترین و عالی‌ترین، خدای بزرگ، مالك بی‌همتا، صاحب تمام عوالم .

پرم پورکهه=پرم پوروش Parama Purusha

انسان بزرگ وکامل، بشر جامع، اولین انسان .

پرمت Pramatta

نام یك راجهٔ ماروت‌ها که از رام پذیرائی کرد .

پرم تتو Parama Tattva

عنصر ازلی، قدیمی‌ترین عنصر ، جوهر اصلی، نطفهٔ واقعی .

پرنام Pranāma

سلام، احترام، عرض ارادت، عقیدت .

پرنده Prandā

قایقی که مانند پرنده، تندرو و سریع رفتار باشد .

پرو روا Pururava

نام یکی ازپادشاهان گذشته که برای دادگستری وعدل خویش معروفست .

پرهست Prahasta

نام یکی از سرداران راون .

پریت Preta (واژهٔ هندی واردو)

روح خبیث یا پلید زن مرده، زن بهوت، عفریت ماده یا پری که به مردم آزار می‌رساند .

پریه‌برت Priyavrata
نام پسر سنیهو منو وست روپا .

پریهت = پریهتی Praheti
نام عفریت، یکی از راکهش‌های دورهٔ آغاز آفرینش .

پسوپت‌استر = پشوپت‌استر Pashupatāstra
تیری یا موشکی یا اسلحه‌ای به‌نام پشوپت، اسلحه شیوا .

پسوپت‌کلا Puspotkatā
نام دختر مالی وزن مدهورا کهش که یکی از عموزاده راون ومادر لوان بود.

پشاچان Pisāca
اسم یك موجودات از قبیل جن و دیو وعفریت، نام آنها به‌علت رنگ زرد آنان یا رغبت زیاد به‌خوردن گوشت است . در وداها در ذیل راکهش‌ها و آسورها، پشاچ‌ها هم ذکر شده‌اند، پشاچ‌ها را پسران غضب وخشم یادآوری نموده‌اند. پشاچا اسم مادر پشاچ‌ها و دختر دکش بوده است .

پشپوت‌کلا Pashpotkalā
نام دختر سومالی و خواهر کیکسی

پکهاوج Pakhāvaja (واژهٔ هندی)
نام یك آلت موسیقی .

پلاس = پلاکش Plāksha
نام درختی که گل دارد.

پلنگ Palanga (واژهٔ اردو وهندی)
تختخواب بزرگ که معمولا به‌عروس جهیزیه می‌دهند .

پناك استر Pināka Astra
نام کمان شیوا .

پناك بان Pināka Vāna
نام کمان شیوا، دارندهٔ کمان پناك، لقب شیوا .

پنپاسر Pampasara
رودخانه پمپا در دندك‌بن، دریاچه پمپا .

پنج وتی Panchavati

نام کلبه‌ای که رام سیتا در دنداک‌بن در آن زندگی می کردند .

پنچاسر Panchasara

نام حوضی که پنج سرچشمه داشت یا حوض پنج پری .

پند Pinda

نام شیرینی که از برنج و روغن و شکر درست می‌شود و مانند سیب گرد است و معمولا هندوان به‌ارواح نیاکان خود تقدیم می‌کنند .

پنددان Pind Dāna

نذر و نیازی که به‌ارواح نیاکان می‌دهند، برنج و روغن و شکر و غیره به‌هم آمیخته یک نوع شیرینی درست می‌کنند و به ارواح بزرگان و گذشتگان می‌دهند .

پنس panasa

نام یک بوزینه که در لشکر سگریو بود .

پنسوئی Panasui (واژهٔ هندی)

قایق، کشتی .

پوترهست Puttresti

مراسمی یا نذری که برای داشتن پسر انجام داده می‌شود . نام یک نوع مراسم یا قربانی .

پوجا Pujā

پرستش، عبادت، نماز گزاردن، مراسم مذهبی ادا نمودن .

پور — پوره Pura

بنابه گفتهٔ مترجم رامایانا نام یکی از پسران اکشواکو و برادر راجه نیمی .

پور — پورو Puru

نام پسر راجه یایاتی و شرمشتا که پیری پدرخود را پذیرفت و درجهان سربلند و نامور شد .

پورکهه Purusha

شخص، آدم، انسان، مرد .

پورکهه پوران (واژهٔ هندی) Purusha Purāna
قدیمترین بشر، بشر اولیه، آدم .

پورن برهم Purna Brahma
حقیقت‌کامل، ایزد تعالی، خدای‌بزرگ، اصلیت تکمیل‌شده .

پوروا = پور ورواس Pururavas
نام پسر بوده وایل که به‌نفرین مهادیو زن شده بود .

پولست رکهه Poulastya Rishi
نام یك ریشی معروف که ازنیاگان راون بوده، اسم یکی از دانشمندان‌هفتگانهٔ هندوپی، یك حکیم معروف .

پون Pavana
باد، دم، هوا، خدای باد، هنومان را «پسر باد» می گویند .

پهاگن سدی پنچمی (واژهٔ و ترکیب هندی) Phalguna Suddi Panchami
روز پنجم از پانزده روز روشن (اول) ماه پهاگن .

پهپك بیوان = پشپك‌ویمان Pushpaka Vimānb
تخت روان، ارابهٔ راون .

پهرسا (واژه هندی) Pharasā
تبر .

پهکر Puskara
زیارتگاه‌معروف ومهم هندوان نزدیك‌اجمیر در راجستهان، نام‌یك‌استخربزرگ که درآنجا هندوان شستشو می کنند .

پهکر = پوشکل Pushkala
نام پسر بهرت که درگندهروادیش (درشمال هندوستان) حکومت می کرد .

پهکر اورت = پوشکل وت Pushkalāvata
نام شهری (شاید پیشاور فعلی درپاکستان غربی) کـه پسر بهرت در آن حا حکمران بود .

پهلاد = پرهلاد Prahlāda
نام عارف وحکیم که پرستندهٔ ویشنو بوده و ازطرف پدرخویش شکنجه و اذیت می‌شد .

پیپر = پیپل Pipal=Pippala
نام درختی که نزد هندوان مقدس می‌باشد .

پیتامبر Pitāmbara
نام پارچه‌ای یالباسی که ویشنو یا کرشن برتن می‌کردند، پارچهٔ نازک وابریشمی
که رنگش زرد می‌باشد .

ت

تاپ ناسن Tāpamāshana
دور کننده رنج و اندوه، زدایندهٔ دردها، ربایندهٔ غمها، لقب مهادیو .

تار = تاد Tāda
نام درخت محکم و بزرگ که معمولا در کوهستان یافت می‌شود .

تارا Tāra
نام میمون، سردار میمونها .

تارک Tāraka
نام پسر وجرانک، یکی از دانوها که درا ثر ریاضت دارای قدرت فوق‌العاده شد
واسباب دردسر بازحمت خدایان گردید وبرای معدوم‌ساختن اوسکند پسر شیوا،
(خدای جنگ) به‌طریق معجزه آسائی به‌وجود آمد . گذرانیدن، عبور دادن
(از رودخانه) ، نجات، خلاصی، رهائی .

تارکا = تاتکا Tātkā
یکی از دیتیها که به‌نفرین اگست حکیم عفریت شد و در ساحل سرجو مسکن
گرفت، خواهش ویشوامتر را به‌کشتن وی اول رام نپذیرفت وکشتن زن را
تأمل می‌نمود ولی دربرابر باران سنگ ازطرف وی به‌کشتن تارکا حاضرشد و
با یك تیر او را هلاك ساخت .

تارو = تاریه Tāreya
نام یك میمون که درسپاه سگریو بود .

تال Tāla
آهنگ، سازخاصی، نوعی رقص، دست برهم زدن

تامس = تامس Tāmas
جادو، سحر، دانش اجنه ودیوها، علم گمراه کننده، علمی که مربوط به تاریکی و گمراهی باشد، علوم سفلی .

تانگن Tāngana (واژهٔ هندی)
اسبی که زیاد بلند نباشد .

تپ Tapa
ریاضت، محنت، زحمت، عبادت، زهد .

تپن Tapana
نام یک راکهش .

تت Tattva
اصل، عنصر، پایه، بیست و پنج تت‌ها (عناصر) یا فرع‌ها را هندوان قبول دارند .

تچهه سلا = تکشیشلا Takshashilā
نام شهری (شاید تکسیلا در پاکستان غربی) در شمال هندوستان که پسر بهرت، تکش در آنجا حکومت می‌کرد .

ترابنک = ترمباک Tryambaka
نام یکی از سرداران راون .

تربینی = تریوینی Trivenī
سه گانه، سه شاخه، محل اتصال وملتقای سه رودخانهٔ مقدس هندوان، سنگام (جای وصل) رودخانه‌های گنگ وجمنا و سرسوتی .

ترپن Tarpana
به‌ارواح نیاگان واجداد آب دادن، یکی از مراسم هندوان که در آن هنگام طلوع خورشید رو رابه‌سوی خورشید می‌کنند، وآب به‌ارواح آباء واجداد می‌دهند .

ترپوره = تری پوره Tripura
نام راکهشی که به‌دست مهادیو کشته شد .

ترجت Trijatā
۱ـ نام برهمنی که پیش از رفتن رام به‌جنگل نزد او آمد و به‌مراد خویش از وی مال و ثروت دریافت نمود .

۲ــ نام عفریت زن‌که راون او را به‌نگهبانی سیتا مأمور کرد .

ترسرا — ترشیراس Trisiras

دارای سه سر، دارندهٔ سه‌طرف، اسم یك راکهشس‌که رام ویرا کشت، نام پسر راون‌که در جنگ کشته شد .

ترسنك Trishanku

نام مخصوص، نام یك راجــه یا پادشاه‌که به‌کمك ویشوامتر می‌خواست با تن داخل بهشت شود ولی موفق نشد .

ترسول Trishula

سه شقه، سلاح شیوا‌که دارای سه نوك است؛ معمولا مرتاض‌های هندی به‌دست دارند .

ترسول بان Trishūlavān

دارندهٔ ترسول، لقب مهادیو، سه شقه به‌دست .

ترکال — تریکال Trikāla

سه زمان، سه هنگام، سه وقت عبادت وپرستش، سه‌سندهیا، سه هنگام پرستش، صبحگاه وعصر و شامگاه .

ترکوت Trikuta

نام پہاڑ سومرو‌که سه قله دارد، نام کوهی‌که برقلهٔ آن لنکا واقع شده است .

ترلوك Triloka

سه عالم، هرسه جهان .

ترن بند Trainabindu

نام ریشی‌که دخترا و به‌ازدواج ویشراوس درآمد .

ترهت (واژهٔ هندی) Tirhuta

اسم قدیمی متهلا‌که پیش از این اسمش تیربهوکتی بود .

ترهی (واژهٔ هندی) Turhi

یك نوع‌آلت موسیقی، یك نوع ساز .

تریه‌کون Trikona

سه‌گوشه، مثلث، از روی کف شناسی علامت خوشبختی می‌باشد .

تل‌آنجل – تلانجلی Tilãnjali
کنجد و آب را به‌ارواح مردگان نذر کردن، نذر و نیاز دادن به‌مردگان.

تلسی Tulsi
نام درخت کوچك که به‌عقیدهٔ هندوان مقدس می‌باشد و معمولا در خانه هر هندو درخت تلسی دیده می‌شود. دختران جوان برای داماد و همسر خوب این درخت را آب می‌دهند و پرستش می‌کنند. روز یازدهم پس از جشن دیوالی، جشن عروسی تلسی (درخت) با بالمکند (کرشن یا بشن کوچك) برپا می‌کنند.

تلسی‌داس Tulsi Dãsa
نام شاعر به‌نام زبان هندی که رام چرت مانس را سرود. وی به‌سال ۱۵۲۳ یا ۱۵۲۷ میلادی پا به‌جهان نهاد و در ۱۶۲۴ میلادی حیات را بدرود گفت. تلسی‌داس صاحب سبك در زبان هندی می‌باشد، و راماین بالمیکی را از زبان سانسکریت به‌زبان مردم و عامه درآورد، و بنیان گذاران نهضت «رام بهکتی» در زبان وادبیات هندی (که قسمت مهم از نهضت عارفانه ومتصوفانه در تاریخ و زبان ادبیات هند می‌باشد) به‌شمار می‌رود.
آن داستان حماسه‌ای را رنگ مذهب داده و از آن به‌بعد مردمان هند راماین را یك کتاب مقدس حساب می‌کنند. تلسی‌داس علاوه بر رام چرت مانس تألیفات دیگر هم دارد که بدین قرار است:
۱– ونی پتریکا
۲– دوها ولی
۳– کویتا ولی
۴– گیتا ولی
۵– راما گیاپرشن.

تموگن Tamoguna
خصلت نادانی و تاریکی؛ فریب واشتباه؛ صفت نادانی وفریب، یکی ازسه جزو عناصر ترکیب عالم.

تنتر Tantra
قوت باطنی، نیروی پوشیده، طاقت سری، سحر، افسون، جادو، دم.

تولچه — توله — تولا (واژهٔ اردو وهندی) Tolā
وزن سنگ، برابر تقریباً دوازده گرم و نیم، معمولاً برای کشیدن طلا در قدیم بکار می‌بردند .

تومرو برکهه Tomara Barcha
یک نوع نیزه .

تهار Thāra Thāla
سینی، طبق .

تهانه دار (واژهٔ اردو وهندی) Thanedār
رئیس پاسگاه ژاندارمری، قرارگاه پلیس، شهربان، رئیس شهربانی .

تیج (واژهٔ هندی) Tejas
نور، درخشندگی، شکوه، جلال، رعب، شأن، عظمت، نیرو

تیر Tira
کناره، ساحل، سر، نزدیک، قریب .

تیرتهه Tīrtha
گذرگاه ، جاده ، راه ، طریق، خیابان ، پلکان که به رودخانه‌ای می‌رود، زیارتگاه‌هائی که بر ساحل رودخانه های مقدس واقع باشد؛ آبجو، دریاچه، عبادتگاه، رودخانه . یکی ازسلسله دهگانهٔ تصوف که شنکرا آچاریه تأسیس نمود .

تیل (واژهٔ اردو و هندی) Taila
روغن .

تیلی (واژهٔ اردو و هندی) Taili
نام طبقه یاکاست که تیل (روغن) می‌فروشند، فروشنده تیل یا روغن .

ث

ثبت دیپ — سویت دویپ Sweta-Dwipa
نام شهری که همگی مردم درآنجا نیکوکار وعبادتگذار بودند، و زنان هم تا

اندازه‌ای قوی بودند که راون‌دا دربغل گرفته مانند بچه با او بازی می کردند.
نام شهرت اساطیری .

ج

جاپ Jāpa
اوراد وادعیه، تکرار نمودن، دعا خواندن، تسبیح خواندن .

جاک بلک = جابالی Jābāli Jāvāli
اسم یك حکیم ومرتاض مهم قدیم که مؤلف کتاب قانون بوده‌است، نام یك برهمن ملحد که کشیش راجه جسرت بوده وبعداً ازمرگ وی رام را ترغیب نموده که زندگانی تبعیدی را ترك کند وتخت سلطنت را به‌دست آورد .

جامون = جاموت = جمباوت Jāmbavana Jāmbavat
اسم یك خرس، نام پادشاه خرسها که یکی از دوستداران رام بود .

جاون = جامن (واژهٔ اردو و هندی) Jāvan Jāman
ماست مایه، ماستینه ، مایه‌ای که شیر را می‌بندد .

جتا Jutā
طره، مو، زلف .

جتای = جتایو Jatāyu
نام کرگس، کرگسی که پسراون و برادر سمپاتی بود . وی دوست رام بود و به‌دست راون کشته شد .

جتی Jati
دارنده جتا، موهای بلند خودرا برسرپیچاندن، صفت ولقب مهادیو .

جتی (واژهٔ هندی) Jati
پارسا، زاهد، عابد، نیکو .

ججات = یایاتی Yayāti
نام پسرنهش که داستان وی درداوتر کاند رامایین‌آمده است .

ججهان = یکشان Yaksha
پری، جنی، نگاهبان گنج‌های کوبیر، نوعی موجود ماقوق‌الطبیعه، نام طبقه‌ای

ازموجودات فوق بشری، نیمه خدا، کمك و مساعده‌کوبیرو معمولا موجودات بی‌آزاری بشمار می‌روند .

ججهه‌کوپ = یگیه‌کوپ Yajnakopa

نام عفریتی‌که پسر مالونت بود .

جدو = یادو Yadu

نام پسرراجه یایاتی و دیویانی‌که پیشنهاد پدرخویش‌را درمورد مبادله‌جوانی‌و پیری نپذیرفت و درنتیجه پدرش اورا نفرین کرد .

جرایوج Jarāyuja

موجوداتی‌که از زهدان بوجودآید مانند حیوانات وانسان .

جسرت = دشرتهه Dasa Ratha

اسم پدر رام، پادشاهی‌ازسلسلهٔ نژادآفتاب، پادشاه اجودهیا ازخانواده راگهو، دلیری‌که یك دفعه باده تا عرابه سوار بجنگد .

جسودایا = یشودها Yashodā

نام زن نندکوپ شیرفروش‌گوکل (دهکده‌ای درنزدیك متهرا) که مادرخوانده کرشن بود ویه‌خانهٔ وی‌کرشن بزرگ شد.

جگ = یگیه Yajna

قربانی، عبادت، پرستش، دعا، نذر، نیاز، تجسم آتش، عبادت‌کننده، پرستنده، نام یکی ازگویندگان سرودهای ریگ ودا .

جگ‌ترتیا = ترتیا یوك Tretā Yuga

اسم یکی ازچهار دورعمرجهان، عصر دوم، یکی از دوره‌های چهارگانهٔ عمر جهان، بعقیدهٔ هندوان عمرجهان مرکب از چهار دوره است :

۱ـ ست جگ یاکریت جگ : دوره راستی و درستکاری .

۲ـ ترتیا جگ : دراین دوره قربانی شروع گردید و از تقوی و پرهیز گاری کاسته شد .

۳ـ دواپرجگ : نصف از تقوی‌کاسته گردید .

۴ـ کل جگ : یك‌چهارم ازتقوی باقی‌ماند، اعمال‌نیك‌وشعائرمذهبی ترك‌شد، بدبختی وگرسنگی وبلایا همه جا حکمفرما گردید . فعلاکل‌جگ است که

۳۱۰۲ سال قبل از میلاد مسیح شروع گردیده و ما در این دوره زندگی می‌کنیم .

حل Jala

آب، آب گنگا که مقدس می‌باشد .

جلندهر Jalandhara

نام یک آسورا که پسر دریاسینگه بوده و به‌دست مهادیو کشته شد . شوهر برندا

جم = یم Yama

موکل یا فرشته مرگ، عزرائیل، نام خدای ارواح مردگان، خدای مرگ، داور و کیفردهنده مردگان . دراساطیر هندو آمده است که یم پسر «ویوسوت» ویکی از انسان‌های اول می‌باشد، برادر مانو‌ویمی (رودخانه یمنا) بوده‌است .

جملا = یملا Yamalā

پهلوان نامور، نام آسوراکه دشمن خدا بود .

جملا = یملا ارجن Yamalā Rjuna

نام دو درخت که دراصل دیو بودند وکرشن آنها را در دوران کودکی خود از زمین درآورد .

جم لوک = یم لوک Yamaloka

مقریم، آسمان خدای مرگ یا موکل فنا .

جمن = یون Yavana

منکر، ملحد، بیگانگان و خارجیان درهند در دورهٔ باستانی، آنان که عقیده به‌مذهب هندو نداشتند، اهل یونان که بعدازحملهٔ اسکندر درهند ماندگارشدند، آنها به‌این اسم یاد شده‌اند .

جمنا = جمن = یمونا Yamunā

نام رودخانهٔ یمونا که معمولا جمونا خوانده می‌شود و ازکوه‌کلیند (خورشید) یکی ازقلل رشته کوههای هیمالیا سرچشمه می‌گیرد وپس از پیمودن ۸۶۰ میل درشهرالله آباد به گنگا می‌ریزد . آبش زلال وصاف است برخلاف آب رودخانهٔ گنگا که زرد رنگ ولائی است .

رودخانهٔ گنگا ویمونا ورودخانهٔ افسانه‌ای سرسوتی درشهرالله آباد بهم‌می‌پیوندند و به‌این مناسبت الله آباد راتری وینی یا سنگام گفته‌اند یعنی شاخهٔ سه گانه و

محل اتصال و ملتقا . بنا به‌روایت اساطیر هند ویموناه دختر خورشید از زن ستنگناه و خواهر یم شناخته شده است . بل رام از یمونا خواهش کرد که بیاید تا درآن شستشو کند ولی یمونا اعتنائی به‌خواهش او نکرد، لذا بل‌رام غضبناک شد وجمنا را به‌طرف خورشید کشید و مجبور کرد که هرجا در جنگل می‌رود به‌دنبالش روان باشد . جمنا ازبل رام پوزش خواست، ومدتی طول کشید تا توانست خشم بل رام را فرو نشاند (این افسانه اشاره به کانال‌هائی است که به‌منظور استفاده ازآب رودخانه جمنا برای‌آبیاری درقدیم ساخته شده است) شهر دهلی، متهرا و آگرا ازشهرهای مهمی هستند که درساحل جمناواقع‌اند

جمبوپهل Jambuphala

نام میوه هندی که مثل‌آلو هست ولی رنگش سیاه است .
به‌زبان هندی جامن می‌گویند و به‌عقیدهٔ هندوان این میوه مقدس می‌باشد زیرا که رنگ ویشنو ورام وکرشن است .

جن استهان Janasthana

ناحیه ومنطقه عفریت‌ها، نام محله یا ناحیه‌ای در دندک بن‌که در آنجا دیوها زندگی می‌کردند .

جنبومال = جمبومالی Jambhumāli

نام یکی از وزیران راون .

جنتر Jantara (واژهٔ هندی)

نام آلت موسیقی، آلت و ابزار .

جنک = جنکا Janaka

پدر، تولیدکننده، زاینده، نیا، جد، پیشین . اسم پادشاه شهرمتهلا و کشور ودیها، پدرسیتا وپدر زن رام، پدر اوداوامو (برادرسیتا) وپسرهرسوا دومان . دراوپانیشادها که سه یاچهارقرن پیش‌از رامایانا به‌وجودآمدند این واژه به‌معنی ریشی و دارندهٔ علم معرفت به‌کار رفته است . نام یا لقب راجهٔ اکشواکو به‌علت آنکه جد ونیای خانواده بود .

جن لوک Jana Loka

عالم انسانی، این جهان، دنیا، مقربشر، جائی که انسان زندگی کند .

جنم (واژهٔ هندی) Janma
زندگانی، ولادت، زاییدن، آفریدن، درسراسر زندگی ؛ وجود، حیات،محل تولد، وطن، تولیدکننده، پدر، قوم، ملت، نژاد .

جنم جنمانتر Janamajanmantara
ازیک تولد تاتولد دیگر، حین حیات، درتمام زندگانی ، بی‌پایان، غیرمتنها، خارج ازحد وشمار، در زندگی‌های لاتعداد .

جنمیجه Janamejaya
نام راجه‌ای که پسر پکشیت‌وازخانواده کوروه بود . ذکراو درمهابهارت آمده است .

جنیان Jina
فاتح، پیروز، منصور، مظفر . به‌عقیدهٔ بودائیها وجین‌ها مرد پاکباز، نیکوکار، زاهد بزرگ، مرشد، یکی ازبیست وچهار جین . ولی به‌نظرمندوان عفریت، دیو، شیطان، آسیب، روح بدکه درگورستان منزلگاه دارد و همیشه مردمان رامی‌آزارد . کهنه، قدیم، پیر، فرتوت، بی‌ارزش، ازکار افتاده .

جونباس = یوواناش Yavanashwa
پادشاه ایودهیا از نیاگان رام و پدر راجه ماندهاتا .

جوت سروپ= جوتی سروپ = جیوتی سروپ Jyotisvarupa
عین نور، ذاتی که نور است، نور، روشنائی .

جوت مکهه = جیوتی مکهه Jyotīmūkha
نام یکی از سرداران بوزینگان .

جوجگی Yugaka
قسمتی ازعصر یا دوران .

جوجن = یوجن Yojana
نام یک پیمایش وفاصله، اندازه‌ای که برابر پنج میل می‌باشد .

جوددهی Dynui
درخشندگی، شکوه، جلال، بزرگی، عظمت، روشنائی .

جودکوید = یوده‌کووید Yuddhakovida
جنگاور، جنگجو، ماهر درجنگ، بهادر، دلیر .

جوگ Yoga
اتصال، رسیدن، ریاضت، عبادت، زهد، انضباط ومجاهده جسمی و روانی که مرتاض را به‌مرحلهٔ کمال واحد اعلی می‌رساند .

جوگ‌آسن = یوگاآسن (مرکب از دو واژهٔ یوگ وآسن) Yogāsana
یوگ : اتصال، بهم بستن، وصل، موافقت، شغل، مرتب و منظم، مجاهدت، مراقبت، رام کردن، تمرکزفکر، مکاشفه، استغراق ، اتحادروح فردی با روح کیهانی یا روح کلی، خدا جوی .
وضع کنندهٔ طریقهٔ یوگ «پتنجلی» بود ولی بعضی «جاگنوالک» را پایه گذار این مکتب دانسته‌اند .
آسن : طریق نشستن‌هنگام مشغولی، نشستن، آداب‌نشست، جلسه، وضع، جا، نشسته .
درمراقبه ومجاهده نشستن، معمولا در جوگ‌آسن دو زانو می‌نشینند و چشمها را می‌بندند وفکررا متمرکز می کنند .

جوگیشران = یوگیشوران Yogishvara
اهل سلوک، سالک، عامل‌ذکر که ضبط‌حواس‌وحبس دم وغیره را می‌داند، سالک یا طالب وصل به‌حق . «ان» نشانهٔ جمع فارسی .

جوگنی = یوگنی Yoginī
ماده‌ای که دارای نیروی جادو است ، یکی‌ازهشت ماده دیوی که ازملازمان و نسمای الهه دورگاوشیوا هستند . تعدادآنان را ۸و۶۰و۶۴و۶۵و۶ذکر کرده‌اند، بت به صورت زن (در مذهب بودا) ، پری، جادوگر، نام الهه دورگا، نام شکتی .

جونك (واژهٔ اردو و هندی) Jaunk
زالو .

جهالر (واژهٔ اردو و هندی) Jhālara
تور، نوار، حاشیه، یراق .

جهانجهه Jhāngha
نام یک آلت موسیقی، دف طبل کوچک .

جهپان Jhanpāna
یک نوع سواری که در کوهستان از آن استفاده می‌شود، تخت روان که روی شانه
دو یا چهار نفر برده می‌شود .

جهومك Jhūmaka (واژهٔ هندی)
نام زیوری که روی پیشانی آویزان می کنند .

جهینگر Jhingar (واژهٔ هندی و اردو)
جیرجیرک، اسم حشره که درشب صدای زیاد می کند .

جی Ji (واژهٔ اردو و هندی)
محترم، جناب آقا، معزز،
این واژه برای احترام یک کسی بعد از اسم وی می آورند، شاید تحت نفوذ
هندی باشد که بهزبان اردو کلمهٔ «صاحب» درآخر اسمها می‌آورند، مانند :
۱ـ سری رام جی (درهندی)
۲ـ جناب رام صاحب (در اردو)

جی = جیی Jaya
۱ـ پیروزی، فتح، کامرانی، موفقیت
۲ـ نام یکی از دربانان رام دربهشت

جیشهه = جیشتها Jyestha
نام ماه، بزرگ، مهم، هیجدهمین از بیست و هفتم نجهترها یعنی قران سه ستاره
سعد .

جی‌جی = جیی‌جیی Jaya Jaya
جیرگی، پیروزی، کامرانی، فتح و نصرت، زنده وپاینده باد .

جی مال Jayamālā
نام حلقهٔ گل، حلقه گلی که عروس به گردن داماد می‌اندازد، معمولا بعد از
انتخاب شوهر درمراسم سوانبر، عروس حلقهٔ گل را به گردن داماد می‌اندازد
آن را «جی‌مال» گویند .

جیمن — جیمنی Jaimnini
نام ریشی معروف که شاگرد ویاس‌دیو (سرایندهٔ مهابهارت) بود.

جینت Jayanta
۱ـ نام یکی از وزرای هشت‌گانه مهم و بزرگ که به‌دربار جسرت بودند.
۲ـ نام پسر ایندر که سیتا را به صورت کلاغ اذیت کرد و درنتیجه یك چشم از دست داد.

چ

چاتك Chātaka
مرغ افسانه‌ای، پرنده‌ای که عاشق باران نیسان است وپیوسته فریاد می‌کند و هنگامی که قطرهٔ نیسان خورد، ساکت می‌شود. پرنده دلداده.

چارن Chārana
۱ـ دسته‌ای ازموجودات شبه الهی، موجود یزدانی، مداح الهی، ستایش‌کننده ایزدان.
۲ـ تعریف یا وصف کننده.

چبوتره Chabūtrā (واژهٔ اردو وهندی)
سکو، جای بلند، صفه، نشیمن‌گاه.
درفارسی «چوتره» آمده‌است وشایدکلمه چبوتره از «چوتره» گرفته شده باشد.

چپی — چمپی Chappi Champi (واژهٔ اردو و هندی)
پای کسی را فشار دادن، پائی را مالیدن.

چتربهوج Chaturbhuja
دارندهٔ چهار دست، لقب وشنو که گاهی‌اورا دارندهٔ چهار دست نشان می‌دهند، برآورنده همه‌کارها.

چتربیوه Chaturvyuha
چهارجزو، چهارقسمت، چهارحصه. تجسم یا ظهور وشنو بصورت چهار جزو (= چهار برادر).

چتررتهه Chitraratha
دارای ارابهٔ درخشان، خورشید، ستارهٔ قطبی، نام پادشاه گندهروها، نام‌پادشاه موکلان نمه، نام پادشاه انگاس‌واخلاف آن وپسردهرم رتهه، دیوی مارشکل .

چترسین Chatursena
نام یك گندهروا، یکی از خدمتگزاران ونگاهبانان شیوا .

چترموکهه Chaturamukha
دارندهٔ چهارصورت، نام ویشنو یا برهما .

چرن Charana
جزء، قسمت، حصه، یك ربع، پا، گام، مصراع، ریشه، گردشگاه .

چرنجوی = چرنجیو Chiramjiva
کسی که عمر دراز دارد، کلمه‌ای که برای خطاب کردن کوچك‌ها بکارمی‌برند، عمرت درازباد، زنده باشی .

چکر Chakra
دایره، دولاب، چرخ، صفحهٔ مدور، گردونه، دور .
بیشترمظهر خدایان هندو، دارندهٔ چرخ و گردونه به‌دست‌هستند، چرخ ویشنو کرشن را «سدرشن» نیز می گویند .

چکرتیرتهه Chakra Tirtha
نام زیارتگاه یا خانقاهی واقع درکوه مهندد درجنوب هند، پرسرام در آخر زندگی آنجا رفت و به‌عبادت مشغول شد .

چکرهست Chakrahasta
دارندهٔ چرخ، چکربدست .

چکور Chakora
نوعی کبك که بنابرافسانه‌ها ازشعله‌ها تغذیه می کند وعاشق ماه است
چشم چکور خیلی زیبا می‌باشد وگاهی در شعر چشمهای معشوق را به‌او تشبیه می کنند .

چلمن Chelman (واژهٔ اردو وهندی)
پرده‌ای که ازحصیر درست می کنند، پردهٔ حصیری .

چنبا = چمپا Champā
نام گلی که مانند یاسمین یا گل یاس می‌باشد ومعمولاً زرد رنگ است.

چنتامن = چنتامنی Chintāmani
مرواریدی که تمام خواهش‌ها را برمی‌آورد، مروارید آرزوها .

چندال Chandāla
از طبقهٔ خود بیرون رانده، به‌علت گناهی یا جرمی ازطبقه بیرون شده معمولاً چندال‌ها درمحل مرده سوزان کار می‌کردند و گوشت هرجاندار می‌خوردند .

چندربان Chandrabāna
پرچمی که رویش علامت ماه باشد . پرچمی دارای شکل ماه .

چندرکیت = چندرکیتو Chandraketu
نام پسر لکشمن .

چندرما Chandramā
نام یك ریشی که به‌سمپاتی کرگس کمك کرد، ماه، قمر، خدای ماه، ایزد قمر.

چندرهار Chandrahāra
گلوبندی که از گلهای سفید و به‌صورت ماه درست کنند .

چندن Chandana
نام یکی از دلیران وجنگجویان میمون‌ها، صندل .

چندول Chandola
هودج مانند سواری بزرگ که روی شانه‌های چهارنفر برده می‌شود .

چنور Chanvara
باد بزن ، مگس ران ، معمولاً چنور را از پرهای طاووس یایال اسب درست می‌کنند .

چوچهانك = سونی تاکش Sonitaksha
نام یکی از سرداران راون .

چوك (واژهٔ اردو و هندی) Chowk
میدان، مرکزبازار، چهارراه، بازار .

چوکی (واژهٔ اردو و هندی) Chokī
محافظت، نگهبانی، نگهداری، پاسبانی .

چهتری = کشتری Kshatriya
طبقهٔ سپاهیان و جنگجویان ، دومین از طبقات چهارگانه هندو ، رام نیز چهتری بود .

چیت = چیتر Chaitra
نام یکی از دوازده ماه سال، نام ماه فصل بهار، نام ماهی که در فوریه و مارس واقع می‌شود .

چیتا (واژهٔ اردو و هندی) Ghitā
پلنگ، حیوان وحشی، نام درنده .

د

داتوای Dātavya
چیزهائی که در خیرات می‌دهند، چیزهائی که در نذر و نیاز می‌ریزند، لائق بخشش، قابل خیرات .

داک Dāk
پست، برید، نامه، شعبهٔ نامه‌رسانی، پستخانه .

دام (واژهٔ هندی و اردو) Dāma
پول و زر، یکی از اصول چهارگانه کوتلیه‌که به دشمن سلطنت باید پول و رشوه داد و اورا بدست‌آورد . درسانسکریت «دان» به‌جای «دام» آمده است .

دان Dāna
خیرات، کرم، بخشندگی، عطا، لطف، عنایت، رحمدلی .

دانو Dānava
دسته‌ای از دیوان که با دیتیان یکی شمرده می‌شوند و از دشمنان آشتی‌ناپذیر خدایان می‌باشند .

ودیه جوده Vidyujjibha

یکی از سرداران راون .

دت = دتی Diti

نام دختر دکش وهمسر کیشپ ومادر دیتها وخواهر آدیت (مادرخدایان) .

دچهنا = دکشنا Dakshinā

خیرات و بخشش بعد از مراسم پرستش .

دده مکهه = ددهی مکهه Dadhimukha

نام یکی ازمیمونها، یکی ازسرداران بوزینگان .

درپ سنگهارن Darpasangharana

موشکی که از دشمن غرور وتکبر را ازبین می‌برد . نام اسلحه .

درباسنگهه = درواسینگ Durvāsimha

نام پدر جلندهر که‌آسودا بوده و به‌دست مهادیو کشته شده .

درشت Dhrishat

نام برهمن زاده‌ای که شاگرد والمیکی بوده، وبه‌کش ولو دوتر کش داد .

درگا = دورگا Durgā

نام الهه‌ای که‌ازآسیب دیوها وعفریتها نگامی‌دارد، او کشندهٔ ودشمن‌عفریتها به‌شمار می‌رود، او را «آدی شکتی» یا «نیروی اول» یا «قدیمی‌ترین قوت» محسوب می کنند وبه‌نام‌های «کالی» و «بهوانی» و «چندیکا» یادمی‌کنند . میان هندوان بنگال غربی درگارا به‌طور خصوصی می‌پرستند .

درمالا Dur Mālā

گردن بندی که از مرواریدها درست شده باشد .

درمکهه Durmukha

نام عفریتی که یکی از سرداران راون بود .

درون = دار دوره Dardura

نام کوهی درجنوب هند، شاید کوه مالایی واقع درمیسور .

دس پرچتیا Dashamah Prachetasa

دهمین نسل ازپراچتیا، والمیکی‌سرایندهٔ راماین ازنسل پراچتیا بود، نام یکی

از نیاگان والمیکی و دشمه به‌علت‌آنکه والمیکی در دهمین نسل آن بود .

دس‌گریو = دش‌گریوه Dashagriva

دارنده ده سر یا گردن، لقب راون به‌علت اینکه ده سر داشت .

دسهره = دسهرا Dasherā Dussehrā

دهمین روز، جشنی که ده روز برپاست. دراین ده روز درشهرها وروستاها نمایش مربوط به‌وقایع داستان راماین را روی صحنه می‌آورند و به‌مردم پیروزی حق و راستی را نشان می‌دهند . روز دهم رام به‌راون تیرهای آتشین می‌زند و فتح خودش را اعلام می‌دارد . این جشن را «رام لیلا» نیز می گویند . این جشن بزرگ در اوائل ماه اکتبر گرفته می‌شود و بیداز بیست روز دسهرا، بزرگترین جشن هندوان «دیوالی» (جشن چراغان) بر پا می‌شود .

دکش پرجاپت Daksa Prājapati

اسم پدرستی زن شیوا . توانا، قادر، هوشمند، درخور، لایق، راست (ضدچپ) عاشق، نام یکی از پرجاپت‌هاکـه دارای شصت دختر بـود و ازآنها سیزده را بهمسری کیشپ داده وآنها مادران خدایان و دیوان و آدمیان و جانوران و پرندگان بودند، نام پسر گرد .

دگپال = دکپال Dikpāla

نگهدارندهٔ اطراف، محافظ سمتها .

دلیپ Dilipa

نام پادشاهی از نیاگان رام که پسرانشمان و پدر بهاگیرتهه بود .

دمرو Damaru

نام یک نوع دف کوچک، اسم یک آلت موسیقی که شیوا درهنگام رقص تاندوی می‌نوازد .

دن Danu

نام دختر دکهش پرجاپت وزن کیشپ که مادر دانوها بود .

دنبهه = دمبهی Dambhi

تظاهر کننده، ریاکار، فریب دهنده، دروغگو، مکار .

دند Danda

۱ـ جریمه، سیاست، عقوبت و شکنجه کردن .

یکی از اصول چهارگانه کوتلیه که دشمن سلطنت را باید شکنجه داد و تنبیه کرد .

۲ـ عصا، چوبدستی، برطبق قانون مانو باید هر برهمنی در دست خویش عصا داشته باشد .

۳ـ نام عفریت که پسر سومالی بود .

۴ـ نام پادشاه مدهومنت وپسر اکشواکو، او از نیاکان رام بوده وبه‌ادوجا دختر شکر به‌زور نزدیک شد وبه‌نفرین شکر ریشی سراسر کشور ورعیت‌وخانوادهٔ او تباه شد ونامگرادی بیابان «دندک» (= دنک ون) به اسم او می‌باشد .

دنداستر Dandāstra

نام اسلحه‌یی که ازچوبدستی ساخته شده بود، یا اسلحه‌ای که مانند عصا باشد .

دندبهی Dundubhi

۱ـ نوعی طبل بزرگ، طبل .

۲ـ نام دیوی که پسر می‌بوده وبا بالی پادشاه میمونها جنگید .

دندهر Dandadhara

دارنده عصا، نگهدارنده قانون، حافظ ضبط ونظم، پادشاه، حکمران، این‌طور صفت برای منو بکار برده شده است .

دندک بن = دندک ون Dandakā-Vana

نام جنگل در جنوب هند، رام در «دندکون» ایام تبعید را گذرانید .

دندوت (واژهٔ هندی) Dandot

سلام، احترام، ارادت، به‌احترام کسی مانند عصا روی زمین درازکشیدن .

دنیت Dānava

دسته‌ای از دیوان که از دشمنان آشتی ناپذیرخدایان می‌باشند، تعدادآنها را از چهل تاصدنوشته‌اند . دانوها بادیت‌ها چندان فرقی ندارند وتقریباً یکی‌هستند هردو دشمن قربانی هستند .

دواپر Dvāpara

اسم یکی از چهار دوره می‌جهان بنابرقسمت بندی هندوان، دورهٔ سومین کـه دارای ۲۴۰۰ سال خدایان بود و دراین دوره نصف ازتقوی وپرهیزگاری از جهان کاسته شد . سرکتابهای مقدس مثل وداها و شعائر و مراسم مذهبی میـان مردم اختلافی بوجودآمد . بعضی مردم سه بید وبعضی چهاربید مطالعه وقرائت می‌کردند ولی جمعی هم هیچ یکی از بیدها را نمی‌خواندند . شعائر و مراسم مذهبی به طرق بسیار مختلف انجام می‌گردید . در اثر افول نیکی، تنها عدهٔ معدودی پیرو حقیقت باقی‌ماندند . درنتیجه بلایا وبیماریها بیشترشد . دارای دولکه ، اسم یك موجود اساطیری، شك وتردد .

دوادشی Dvādashi

روز دوازدهم ازنیمهٔ ماه، دوازدهمین ازپانزده روز .

دوارکا = دواریکا Dvārikā

نام شهری درگجرات فعلی درجنوب غرب هندوستان که می‌گویند کرشن آنجا بنانهاد، نام شهرکرشن .

دوب Dūba (واژهٔ هندی)

نام یك نوع گیاه وسبزه . این گیاه معمولاسبزاست ولی سفید نیز وجود دارد . گیاه مقدس که یکی ازلوازم پرستش هندوان می‌باشد .

دوید = دویلد Dvivida

نام بوزینهٔ مبارزه جو، نام میمون جنگجو که درسپاه سگریو بود .

دوت Dūta

سفیر، نماینده، قاصد، پیامبی .

دوتك Dutaka

نام پندکیننده، نام یك دانو

دوسادهه Dusādha (واژهٔ هندی)

نام طبقه پاکاست هندوان که شغل‌ایشان تربیت‌دادن ونگهداری خوکهامی‌باشد . طبقهٔ پائین، زشت، بد، دشنام وفحش .

دوکهن — دوشن Dūshana

فاسد کننده، خراب کننده، تباه کننده، اسم یکی از سرداران راون که رام او را کشت .

دولها (واژهٔ اردو وهندی) Dulhā

داماد، زوج، مردی که تازه عروسی می کند .

دوم (واژهٔ اردو وهندی) Doma

نام طبقه، نام طبقه‌ای که به‌مناسبت جشنی به‌رقص وآواز خواندن می‌پردازند و به‌داماد یا عروس یا به‌پدران ومادران آنها تبریک می گویند وپول می گیرند . به‌زبان اردو «مراثی» نیز آمده است

دوندبهه Dūndhūbi

نام دیو یا عفریتی که بالی اورا کشت .

دونگا = دونگی Donga—Dongi

قایق کوچك که فقط برای یك نفر جا داشته باشد .

دوهائی (واژهٔ اردو وهندی) Duhāi

گریه وزاری کردن ، کسی را به کمك طلبیدن ، فریاد کردن ، از کسی کمك خواستن .

دوهره = دوهراه Dohrā

نام یك بحر یا آهنگ درهندی. شعرای نهضت تصوف وعرفان (بهکتی) «دوهره» را زیاد رواج دادند و خصوصاً کبیر شاعر معروف زبان هندی . در راماین تلسی داس دهره زیاد دیده می‌شود .

دهتوره Dhattūrā

نام یك زهر، اسم یك میوه که گرد وخاردار می باشد و هسته‌اش هم بزرگ‌است. از یك درختی که به‌ارتفاع یك متر ویك مترونیم است می‌روید . این میوه سم قاتل است . اسم یك دارو که معمولا ازخوردن آن آدم دیوانه می‌شود .

دهجا Dhujjha

پرچم، علم، معمولا پرچمی که روی معبد هنومان می گذارند .

ده دگهچ Disha Dhyaksa

نگهبان ده سمت، نگهدارنده ده طرف، محافظ اطراف، موکل سمتها .

دهرت = وریشتی Vrishati

نام ریش که وزیر رام بود .

دهرشت Dhristi

نام یکی از هشت مشاور و وزیر دانای راجه دشرتهه .

دهرم Dhārma

عدالت، قانون، داد، فریضه مذهبی، امر و نهی، قانونی که افراد را به اجتماع وابسته می‌سازد، یا برجا، مستقر، حکم، رسم، عادت، تقوی، اخلاق، فضیلت، مذهب، ثواب، بروفق طبیعت هرچیز مطیع قانون، طبق قاعده، صراط مستقیم، آئین نیک .

دهرم اوتار Dharmāvatāra

تجسم یا ظهور راستی و درستی، اوتار حقیقت و عدالت .

دهرم پاس Dharmāpāsha

کمندی که عدالت و درستی را بجا می‌آورد، دام عدالت .

دهرم پالک = دهرم پال Dharmapāla

نام وزیر رام

دهرم چکر Dharmachakra

چرخ عدالت و راستی، چرخی که درجهان درستی و راستی را برپا می‌کند .

دهرم دهاجهه = دهرم ادهیکش Dharmadhyaksha

رهبر راستی و درستی، راهنمای دهرم .

دهرم روچی Dharmarūchi

نام وزیر رست کیت، سفیر رست کیت پدر باد رام .

دهکدهکی (واژهٔ هندی) Dhukadhuki

گردن بند، گردن بندی که بلند باشد تا ناف آویزان بشود .

دهنوکهه Dhanusha

کمان، قوس، کمان شیوا که رام اورا چله کرد وشرط ازدواج سیتارا بجا آورد .

دهوپ Dhūpa

عود هندی که هندوان هنگام عبادت این را روشن می کنند .

دهوت پاپ Dhūtapāpa

محل یا جائی که گناهان دور می‌شود . نام زیارتگاهی که بنابه گفته مترجم رام درآنجا شمبوك (مردی ازطبقه نجس) را کشت .

دهورب Dhruva

۱ـ ازلی، برجا، مستقر، ستارهٔ قطبی .

۲ـ نام پسر اوتان پاد که به‌زهد و ریاضت خویش به‌درجهٔ کمال رسید .

دهورجتی Dhūrjatih

دارندهٔ زلفهای دراز، لقب شنکرمهادیو .

دهورجگ Dhurypjna

جشنی یا مراسمی که برای آزمودن قوت ونیروی نامزد برپا می‌کنند .

دهوم راجه = دهوم راج Dhumarāja

نام سردار وجنگاور درسپاه راون .

دهومراچهه = دهوم راکش Dhūmarāksha

نام یکی ازسرداران و وزیران راون .

دهومیه Dhaumya

اسم یك ریشی که به‌دربار رام‌آمده و به‌او تبریك گفت .

دهین Dhenupada

محکم مثل پای گاو، مانندگاو محکم و متحمل بودن .

دیبه‌استر Divyaastra

اسلحهٔ اساطیری، نام اسلحه‌ای که‌آدم را مسحور می کند .

دیپ = دیپك Deepa Deepaka

چراغ، فانوس، فانوس سفالین، شمع . هندوان معمولا هنگام پرستش و خوش آمد به‌کسی وجشن دیوالی فانوس‌های سفالین را به پیروی سنت دیرینه روشن می کنند .

دیت Daitya

دیو، عفریت، فرزندان دیتی و کیشپ . دسته‌ای از دیوان عظیم‌الجثه که مانع بربازی‌خدایان شدند وباآنها جنگیدند و درآخرشکست خوردند .

دیت استر Dityāstra

اسلحهٔ دیوها و دیت‌ها، موشك دیت‌ها .

دیره Daira (واژهٔ اردو و هندی)

قرارگاه، خیمه گاه، پادگان، چادرگاه، محلی که برای ارتش یا چادرنشینان باشد .

دیوالی Diwāli

جشن چراغان، نام یکی‌از جشن‌های بزرگ ومهم هندوان، درآن روزهندوان پرستش‌لکشمی الههٔ ثروت ومال می‌کنند وبازرگانان دفترهای حساب نوآغاز می‌کنند . بنابه‌روایت هندوان‌این‌جشن به‌مناسبت بازگشت رام وسیتا به‌ایودهیا می‌گیرند .

دیوانتك Devāntaka

نام راکهشی که ازطرف راون جنگید وکشته شد .

دیوتا Devata

موکل، فرشته، الوهیت، ایزد، تمثال یا صورت، بت، نام یکی‌از اعضاء حاسه. خدا (یمنی اطلاق به‌کلیهٔ خدایان) .

دیوجانی = دیویانی Devayāni

نام زن راجه یایاتی و دخترشکر، ومادر «یادو» که داستان وی در «اوتر کانده» آمده است .

دیوکرم Devakarma

وظیفهٔ خدایان، عبادت ایزدان، پرستش خدایان .

دیوکی Devaki

مادرکرشن وزن و اسودیو وخواهر راجه‌کنس .

دیوهتوتا Devahuti

نام دختر اوتان پادوخواهردهورب که به‌زنی کدم درآمد .

دیویدراج Dvidāraja
نام راکهش که از خویشاوندان لوان بود ولو او را کشت .

ر

راج رکهه — راج ریشی Rājarishi
زاهد، حکیم شاهی، دانشمند دربار، عارفی که به‌دربارهم ارتباط داشته باشد یا پادشاهی که ترک پادشاهی کرده، زهد اختیار نموده باشد .
ریشی‌ها را چهار نوع شمرده‌اند :
۱ـ مهـا ریشی = زاهد وحکیم بزرگ
۲ـ راج ریشی = دانشمند دربار یا شاه دانشمند و زاهد .
۳ـ برهماریشی = دانشمند پرهیزگار .
۴ـ دیـو ریشی = مرد باخدا، عارف، اهل طریقت .

راجسوی Rājasuya
مراسم قربانی که به‌مناسبت جشن تاجگذاری پادشاه انجام داده می‌شد
نام قربانی بزرگ‌که پادشاه انجام می‌داد .

راج‌کمار Rāja Kumāra
شهزاده، شاهپور، فرزند شاه .

راجه = راجا Rāja
شاه، حاکم، سلطان، رئیس، درجه اول، رتبهٔ اول از هرچیزی .
به‌زبان اردو اطلاق راجه معمولا برای شاه هندوان است .

راچهس = راکهش Rākshasa
روح پلید، جن یا روح بد، ارواح‌خبیثه، بد قیافه، دیو، زشت منظر، دیوآسا، دیوخوی، دیولاخ، عفریت .
راکهش‌ها به‌سه دسته طبقه بندی کرده‌اند :
۱ـ موجوداتی مثل یکش‌ها .
۲ـ دیتیان که دشمن خدایانند .

۳- موجوداتی که وجود آنها معمولاً مورد قبول همه است مثل پریان و دیوان که بنابر اساطیر هندو در محلی که مرده‌ها را می‌سوزانند منزل می گیرند و مزاحمت در عبادت و ریاضت ایجاد می کنند . همهٔ عفریت‌ها از پای برهما بوجود آمدند و بنا به گفتهٔ راماین رئیس دستهٔ سومین راون بوده و مرکز آنان لنکا .

راشت بردهن = راشتر اوردهن Rāshtravarddhana

نام یکی از وزیران و مشاوران رام .

راگهو = رگهو Raghu

۱- نام پسر کاگوتسهه وپدر پراوریده .

۲- نام گندهروا .

راگهو Rāghava

نام خانوادهٔ رام، راگهو پسر دلیپ وپدر داج بود .

رام = رامچندر Rāmachandra

رام ماه مانند، نجیب، سیاه چرده، سبزه رنگ، مرد نازنین، زیبا، جذاب، سفید، لذت، نام واروتا .

رامچندر پسر دشرتهه پادشاه ایودهیا ازخانوادهٔ راگهو یا از خاندان آفتاب، هفتمین تجسم یا ظهور ویشنو، قهرمان حماسه و کتاب مقدس راماین که برای نجات دادن زن خود از دست پادشاه دیوان «راون» علیه وی جنگید و بر او پیروز گشته، اوراکشت . دراساطیر ودایی اسم دو رام برده شده :

۱- رام پسر ماد گاویاراوپتا سویتی .

۲- رام پسر جمند گنی

در دورهٔ بعد اسم سه رام یادآوری شده است .

۱- پرسرام : ششمین ظهور ویشنو که پسر جاماداگنی وربنوکا بود .

۲- رامچندر پسر ارشد راجه دشرتهه، ازخانوادهٔ آفتاب .

۳- بالارام : رام قوی دست و زورآور، گاهی بالارام را برادر ارشد کریشن هم حساب می کنند . ولی بطورکلی اسم رام به‌دومین آنها یعنی رامچندر اطلاق می‌شود .

نام چند تن مصنف وپادشاه .

بصیغهٔ جمع : نام طائفه ؛ بصیغهٔ مؤنث : زن زیبا ، زن جوان و دلفریب . همسر، زن، زن سبزه‌رو، معشوقه، نام زن (از طبقات پائین) ، نام چند نوع گیاه، ارغوانی، زمین سرخ رنگ، آهنگی در موسیقی، نوعی مقیاس، رودخانه‌ای . ریشهٔ این واژه را آرام کننده هم بیان نموده‌اند ولی بیشتر اشتقاق آنرا از ریشهٔ «رام» می‌دانند.

راماین Rāmāyana

مرکب است از دو کلمه «رام» و «ماین/ام» : خانه رام، منزل و مقام گاه رام، یاد رام، وقایع و حوادث مربوط بزندگی رام، اسم کتاب مربوط بزندگی رام. والمیکی اولین شاعر سانسکریت داستان رام را سروده است .

نام رزمنامه یا حماسه هندی ، بیان و شرح احوال زندگی رام پسر دشرتهه پادشاه اجودهیا . در راماین ۲۴۰۰۰ بیت وهفت فصل می‌باشد و دورهٔ تألیفش بین ۵۰۰ ق م تا ۲۰۰ ق م گفته‌اند، ترجمه‌های زیاد از راماین بزبانهای مختلف جهان دیده می‌شود .

در راماین رام بعنوان مرد‌ایدآلی یا انسان کامل ظاهر می‌شود زیراکه تجسم یا ظهور ویشنو بصورت رام «اوتاره» می‌باشد .

رام تمام رنج واندوه را باپایمردی تمام تحمل می‌کند و دربرابر همه مصائب و مشکلات صبر واستقامت نشان می‌دهد .

رامانندی Rāmānandi

نام یك فرقهٔ مذهبی هندوان ، پیروان را مانند (شاگرد رامانوج و الامعلمین فرقه ویشنوئی بوده است) را می گویند .

رامانوج لچهمی اوپاسك Ramānauja Lakshmi Upāsak

رامانوج که پرستندهٔ لکشمی بوده، رامانوج مروجین سرسخت ومعروف مذهب ویشنوئی، وی مؤسس یك مکتب فلسفی ویدانت نیز بشمار می‌رود، رامانوج که درقرن دوازدهم می‌زیسته و درءاثر تعلیمات وی دین بودائی درهند ازبین رفت وبار دیگر دین هندوبرقرار شد .

رام چرت مانس Rāma Charita Mānasa

نام تألیف شاعرمعروف هندی تلسی داس که اساس این کتاب راماین والمیکی

می‌باشد ولی تلسی‌داس نه‌تنها این داستان را به‌زبان هندی سروده، بلکه به‌شکل منقح ترومنزه‌تر درآورد .
تلسی‌داس به‌سال ۱۵۷۵ میلادی درایودهیا به‌سرودن تألیف مشهور خود آغاز نمود و درمدت دوسال وهفت ماه این را به‌پایان رساند . باتألیف رام چرت مانس در زبان وادبیات هندی نهضت «رام بهکتی» بطوریک مکتب تأسیس شد ونهضت شعر عارفانه و متصوفانه تقویت یافت . اکنون میان هندی زبانان هندو مذهب خانه‌ای نیست که درآن رام‌چرت مانس دیده نشود .

رانی **Rānī**
ملکه، شهبانو، زن پادشاه هندوان، همسر راجه .

راون **Rāvana**
آزار دهنده، اذیت کننده، گریه وفریاد کنانده . اسم پادشاه سیلان و سردار و فرمانروای معروف دیوان و راکهشس‌ها . نام پسر ویشراوس و کیشینی برادر بزرگه کوبیر خدای ثروت ومال . راون‌دوبرادر دیگربه‌اسم ویبهیشن و کونبهه کرن داشت .
راون دراثرعبادت وایمان به‌برهما چنان نیروئی به‌دست‌آوردکه درقبال‌ایزدان ودیوان هم‌شکست ناپذیرشد، اومی‌توانست به‌هرشکلی‌که بخواهد درآید، راون خیلی شریر و «بدی مجسم» بود .
راون اگر چه رئیس راکهش‌ها بود ولی ازطرف پدر خون برهمن داشت و سانسکریت را خوب می‌دانست وشعائر ودارا بجامی‌آورد وبهمین‌علت جسدش را با مراسم ودائی سوزاندند .
بنابر افسانه‌ای راون ایزدان را مجبورمی‌کرد تا هریک درخانهٔ اوکاری انجام دهند، چنانچه اگنی‌آشپزی‌می کرد وبرن‌آب می کشید وکوبیرپول می‌آورد .
راون دارای چندین زن بودکه رئیس‌آنها مندودری بود .
کشتن راون به‌وسیلهٔ رام موضوع اصلی راماین به‌شمار می‌رود

راهو **Rāhu**
نام ستاره دمدار، نام دیوی یا عفریتی‌که پوشیده و دزدیده آب حیات خورد ولی بشنو خبر یافته گردنش را با سدرشن چکرجدا ساخت، نام ستاره‌ای که

به‌عقیدهٔ هندوان موجب خسوف و کسوف می‌شود .

رب – ربهه Ribha

بنا به‌گفتهٔ مترجم نام راجه پایاتی پسر اهوش .

رت – رتی Rati

اسم الهه شهوت ولذت جنسی که زن کامدیو ودختر دکش است . خوشی، لذت، حظ، میل، خواهش، شهوت . او به‌نامهای کامی، راگه لتا (بادهٔ عشق)، مایاوتی (فریب دهنده) ، کلیکیلا (شهوت ران) و سبهانگی (خوش اندام) نیز خوانده می‌شود .

رتن Ratna

جواهر، گوهر، سنگ گرانبها .

رتهه Ratha

ارابه، گردونه، رونده، عرابهٔ جنگی دوچرخه .

رجوگن Rajoguna

صفت ایجاد وتولید، صفت فعال، یکی ازعناصر سه‌گانه که جزو ترکیب عالم است .

ردد – ردهی Riddhi

حصول کمال، به‌وسیلهٔ عبادت و ریاضت به‌درجهٔ مافوق بشری رسیدن، نجات، رستگاری، خوشبختی وسعادت، فراوانی و کثرت، افراط، ترقی وپیشرفت .

رکیه – ریکش Rikshya

نام یکی ازپهلوانان میمونها .

رکهه استر Rakshasastra

موشک عفریت‌ها که بخت وسعادت ونعمت دشمن را تباه می‌سازد .

رکهراجه – ریکش راج Riksharāja

نام میمون، پدربالی وسگریو پادشاه میمونها .

رکهی‌کیش – رکهی‌کس – هرشی‌کیش Hrishikeshā

یکی ازنامهای وشنو، صاحب حواس .

رگهیشران = ریشی‌شوار Rshishvara
ستوده‌ریشی‌ها، عابدریاضت کیش، دانشمند، حکیم،ملهم، عارف، شاعر،سرایندهٔ سرودهای مقدس .
بنابه‌روایت برهمن‌ها تعداد ریشی‌های مهم هفت است ولی در قانون مانو تعداد آنان مشتمل برده می‌باشد . صورت فلکی بنات نعش (دب اکبر) را نیزهفت ریشی توصیف کرده‌اند .
ریشی‌ها عبارت بوده‌اند از چهار گروه :
۱ـ دیوریشی
۲ـ برهم ریشی
۳ـ راج ریشی
۴ـ مها ریشی
ریشی ازعابدان و زاهدان یك درجه فوق دارد‌که وی به‌وسیلهٔ ریاضت خود بر احوال گذشته و حال وآینده اطلاع بهم می‌رساند . بنا بربعضی منابع هندو قدیم‌ترین ریشی‌ها عبارت بوده‌اند از : کشه، اتری، دیهه، اگستیه، کشیاك، بشست، و وی ایتو .

رکهه موك = رکهه موك = ریشیه موکه Rishyamūka
نام‌کوهی که قلهٔ‌آن را سگریو مقرخود ساخته بود و رام اولین بار درآنجا با وی آشنا شد .

رکهی‌کیس = ریشی‌کیش Rishīkesha
نام دهی در دامنهٔ هیمالیا درنزدیکی بیست‌کیلومتری از هردوار ، زیارتگاه معروف هندوان .

رگهوبنسی = راگهووَنشی Raghuvanshi
خانوادهٔ راگهو ، دودمان راگهوکه از نژاد خورشید بوده ورام در همین خاندان پا به‌جهان گذاشت .

رگهونندن Raghu Nandana
پسرراگهو، راحت بخشنده بهراگهو، قرةالعین راگهو، کسی که راگهوراآرام و راحت می‌بخشد .

رنبها = رمبها Rāmbhā
اسم یك اپسراکه زن نل‌کوبرا بود و راون به زور وی را برد . نام مراقب ونگهبان بهشت ایندر . رمبها یکی از چهارده جواهر است‌که از بهم زدن اقیانوس به‌دست‌آمد، زیباترین زن بهشت ایندر .

رن بهنجن استر Ranabhanjana Astra
اسلحه‌ای که سپاه را منتشر می‌سازد .

رن تهاپن استر Ranasthāpana Astra
به‌کمک این اسلحه و موشك صف‌های منتشر را مرتب می‌سازند، اسلحه مرتب کننده .

روپ Rūpa
شکل، صورت، قیافه، ظاهر، ظهور، زیبائی، جمال .

روپیه = روپیا (واژه اردو و هندی، مأخوذ از سانسکریت Rupia Rupee
نام یك سکه‌که تقریباً برابر یك تومان است .

رودراستر Rudra Astra
اسلحهٔ مقدس شیوا یارودر .

رورو = روریه Rauraya
نام طبقهٔ دوزخ، یك طبقه پائین از جهنم .

روری Rori
عبیر قرمزرنگ، رنگ سرخ که برای گذاشتن خال روی پیشانی مهمانهم از آن استفاده می کنند .

روما Rumā
نام ماده میمون، زن سگریوپادشاه بوزینه‌ها . روما را بالی‌برادرسگریو به‌زور برده وبالاخره دام اورا کشته، اورا بسگریو پس داد .

ریچیك Richika
نام برهمنی که پدرسون سیپهه وبه‌پیشنهاد امبریك پادشاه حاضر به‌قربانی دادن پسرخود شد ولی سون سیپهه به‌سعی ویشوامتر نجات یافت .

ریشبهه Rishabha
نام راجه‌ای ازخانواده رامچندرکه بعد از وی به‌سلطنت ایودهیا رسید و آن کشور را دو مرتبه آبادکرد .

ریکشبیلا Rikshabila
نام غاری که درآن سویم پربها به‌عبادت‌مشغول بوده وهنومان در راه‌خود به‌لنکا

درآن داخل شد .

ز

زنالی ــ جنالی Janāli

نام دهکده‌ای درشهرستان فیض‌آباد و در نزدیکی ایودهیا . نام دهکده‌ای که بشست درآنجا زندگی می کرد .

س

ساتک ــ ساتویک Sattvika

پاک وصاف شده، ازبدی وپلیدی پاک شده، زیبا و دلکش .

سادهوک ــ سادهو Sādhu

نیکمرد، مقدس، پارسا، مهربان، دوراندیش، مآل‌اندیش، اهل‌بصیرت، مجازا مرتاض یا تارک دنیا .

ساردا ــ شاردا Sharadā

نام دیگرسرسوتی، الهه علم و دانش و زن برهما .

ساردول ــ شردعل Shārdula

نام عفریتی که راون اورا به‌جاسوسی لشکر رام مأمورکرد .

سارن ــ سرن Sarana

نام دیو یا عفریتی که راون اورا به‌جاسوسی لشکررام فرستاد .

سارنگ Sāranga

نام کمان ویشنو، طاووس، شیر درنده .

سارنگ ــ سارنگی (واژه اردو و هندی) Sārangi

یک نوع سازکه بامضراب می‌نوازند، آلت موسیقی .

ساکه ــ شاک Shaka

اسم یک قبیله یا نژاد سفید پوست، اتباع والی‌مان یاشاک، قبیلهٔ تاتارکه پیش‌از

آریائی‌ها برهند هجوم آوردند و ویکرمادیتیا بزرگ آنها را از سرزمین هند بیرون کرد . نام دوره، عهد، عصر، زمان، سال .
شالی واهان تقویم شاك را تأسیس نمود واین به‌سال ۷۸ میلادی بود . فعلادولت هند تقویم شاك را رسمی قرارداده است ودربرابرسال میلادی سال شاکائی هم دیده می‌شود .

ساگر Sāgara

دریا، بحر، اقیانوس، دریای بزرگ .

سالگرام Shāligrāma

بت کوچك ویشنو که رنگش سیاه باشد .

سام Sāma

صلح وآشتی . یکی ازاصول چهارگانه کوتیله که در «ارتهه شاستر» بیان شده است، به‌عقید؛ او به‌دشمنان ومخالفان سلطنت به‌یکی ازاین چهار پیروی بشود تاکشور از دشمن نجات یابد، سه تا دیگر : دام وبهید و دند .

سانت استر Shānta Astra

اسلحه‌ای که درخوابانیدن سپاه دشمن کمك می کند؛ اسلحه خواب‌آور .

سانسکریت Sanskrita

پاك وصاف، مزکی، کامل، فصیح، زبان ادبی . نام یك زبان مهم وقدیمی که در گروه هندآریائی خیلی مهم به‌شمار می‌رود . زبانی که همهٔ زبانهای هند (غیر ازگروه دراوری وچینی تبتی) از وی ریشه گرفته، زبان دانشمندان و ادیبان، زبان مذهبی هندوان .

استعمال کلمهٔ سانسکریت به‌معنی زبان (فصیح) در قدیم‌ترین اثر درهند فقط در راماین به‌چشم می‌خورد، قبل ازآن به‌این معنی بکار برده نشده .

سانکهیه شاستر Sānkhyashāstra

مبانی و اصول مکتب فلسفی هندوان که یکی ازمکتب ششگانه فلسفی می‌باشد، در آن « کپل » ماده را هم قدیم دانسته است و منطق را اساس قرار داده است .

ساوتری—ساویتری Sāvitri

نام ولقب دیگرسرسوتی، الهه علم ودانش وزن برهما. زن پاکباز وپرهیز گار را نیز گویند .

ساهوکاران (واژ: هندی) Sāhukāra

تاجر بزرگ ، بازرگان، کسی که پول قرض می‌دهد وبهره می گیرد .

سپت رکهه—سپت ریشی Sapta Rishi

بنات نعش، هفت عارف یاحکیم، هفت سرایندهٔ سرودهای ریگ ودا، دب اکبر دراوپانیشادها ریشی‌های هفتگانه به‌این ترتیب معرفی‌شده‌اند:
گوتم، بهردواج ، بشوامتر، جمدگن، بشست، کیشپ، اتری .

سبلا Shabalā

نام گاو، گاودهندهٔ همه خواهش‌ها ، گاو نعمت وفراوانی، گاو افسانه‌ای بهشت که حکم انبان حضرت سلیمان را داشته است .

سبیل—سوویل Suvela

نام کوهی که نزدیک لنکابود ورام آنجا بالشکر خود توقف کرد.

سپارس SuParshva

نام کر کسی که پسر سمپاتی بود.

سپت‌اگت—سپت‌اگن Suptagna

نام یکی از دلیران بوزینگان .

سپت‌گن Sputagna

نام پسرمالونت عفریت .

ست—شویت Shveta

نام میمون ، سردارمیمونها .

ست‌استر Sattya Astra

اسلحه‌ای که نگهدارندهٔ زندگانی می‌باشد.

ستانند Shatānanda

نام پسر گوتم واهلیاکه خودش نیز ریشی وحکیم بود، اوداستان بشوامتررا به

رام ولکشمن بیان نمود.

ست‌برن SaptaParna

نام سالار لشکر راون که بدست سگریو کشته شد.

ست‌بل=شتابلی Shatābali

نام یک میمون، اسم یکی از سرداران ومبارزه جویان میمونها.

سترابرن Satravarana

لوازمات یگیه، یکی از لوازم عبادت و قربانی هندوان.

سترکهه=ستراکش Satrāksha

نام یک راکهشس

سترگهات=شتروگهاتین Shatrughatin

نام پسر شتروگهن که در نصف مدهورا (=متهرا) حکومت می‌کرد.

ست روپا SatruPā

دارندهٔ زیبائی راست وحق، باجمال‌حق، نام زن سنبهومنو که ازآن دو پسر او تان پاد و پریه‌برت به وجودآمدند.

ست‌کیت SatyaKetu

نام پادشاه کیکی (قندهار) ازنیاگان کیکئی مادر بهرتهه.

ست‌گهن=سپت‌گهن Saptaghana

کشنده هفت نفر، نام راکهشس.

ست‌لوک Satyaloka

جهان راستی، عالم درستی وحق، یکی ازطبقات هفتگانه بهشت.

ستوگن Sattvaguna

صفت پاکی ودرستی، یکی ازسه عنصری که به‌عقیدهٔ هندوان جزوعالم است.

ستهل‌سرا Sthlasira

نام یک ریشی که کبنده دیو وی را اذیت می‌کرد و آن ریشی کبنده را نفرین کرد.

ستی Sati

بانو، خانم، زن محترم، زن باوفا معمولاآن زنی‌که بعد ازمرگ شوهر خودرا

می‌سوزاند، زن ، ماده ، مؤنث . لقب دور گایا اوما یا پاروتی‌دختر دکش و زن مهادیو، لقب سیتا.

زن مخلص و پاکباز، زن باعصمت، نام مراسمی که در آن زن خــودرا با جسد شوهر می سوزاند .

بیت :

چون زن هندی کسی‌درعاشقی دیوانه نیست

سوختن برشمع کشته کار هر پروانه نیست

منسوب به صائب

سچی Sachī

نام زن ایندر‌خدای ایزدان.

سداپهل=سیتاپهل Sadāphala=Sitāphala

میوهٔ مشهور وشیرین‌جنوب هند که بهاسم «شریفه» نیزمعروف است .

سداشیو Sadāshiva

شیوای جاوید، شیوای همیشگی، شیوای ازلی، لقب خدای‌آفرینش.

سده=سدهه Siddhha

کامل، پایان یافته، شفایافته ، مرد روحانی که دارای قوای فوق طبیعی باشد، مقدس الهی ، دسته‌ای از موجــودات شبه الهی که میان زمــین و آفتاب بسر می برند .

سده=سدهی Siddhi

کمال، حصول‌حالت‌کمال، نجات‌نهائی، رستگاری نهایی.

سده‌آشرم Siddha-Ashrama

خانقاه سدهها ، نام یك خانقاه‌که ویشوامتر رام را آنجا برد.

سدهارتهه Siddhārtha

نام یك وزیر، یکی‌ازهشت مشاورین دشرتهه‌که دانشمند بزرگ‌بود.

سدیو=سودیو Sudeva

نام پدر شویت وسورتهه‌که راجه در ویدربهه بود.

سراوتی=شراوستی Shrāvasti

نام کشوری که درآنجا لو پسر رام حکومت می کرد.

سربهنگ=شربهنگ Sharabhanga

نام ریشی که به رام ملاقات نمود وبعداً خودرا سوزانده بعالم بالارفت .

سربهه=سرب=شربهه Sharabha

نام رئیس خرس‌ها ، اسم یکی از متفقین رام درجنگه رام وراون .

سرجو=سرایو Sarāyu

نام رودخانه‌ای که برساحل وی شهرایودهیا واقع‌است .

سرستی=سرسوتی Sarasvatī

سرزمین دریاچه ها ، ناحیه‌ای که از دریاچه یا برکه غنی‌باشد . بنا بر عقیده‌ٔ بعضی‌ها رودخانه ها راکوتی که دراوستانام برده شده ودرافغانستان جاری‌بوده است. خدای دانش وعلم، الهه سخن‌یافصاحت، دعنا، مخترع زبان سانسکریت ورسم‌الخط دیوناگری، خدای رودخانهٔ مزبور دارای هفت خواهر و خودش مادرهفت دریاچه به‌شمار می‌رود؛ نام رودخانهٔ کوچکی که نزد هندوان بسیار مقدس‌است وبا رودخانهٔ ودریشادواتی‌ه یکی‌است که درسرحد ناحیهٔ آریادیش و ناحیهٔ برهماورت واقع بوده است . رود مزبور ظاهراً به دریا می ریخته اما افسانه‌ای بعدی می گوید که به زمین فرو رفته وسپس در پریاگ (الله‌آباد) در محل ملتقای رودخانه‌های گنگا وجمنا به‌آن دو می‌پیوسته‌است .

نام های دیگر سرسوتی عبارتند از: بهارتی ، براهمی ، پوت‌کاری ، شارداو واگیشوری .

سرگ دواری=سرگدوار Svargadvāra

باب جنت، دربهشت ، دروازه فردوس .

سرگ‌لوک Svargaloka

عالم بهشت، عالم سماوی، جهان ایندر.

سرگن Suragana

دستهٔ خدایان، گروه ایزدان یامو کلان .

سرما Sarama

نام زن بهبیکهن و دخترش لوشا .

به‌اسم این اله باشد مخصوصاً کارهای فرهنگی ودانش. شکل و صورت و جسم گنیش مثل آدم است غیر از بینی که آن خرطوم فیل میباشد.
داستان تولد گنیش در « سکهندا پوران » آمده است. می‌گویند که وی بنا به درخواست «ویاس» منشی وی شد ومهابهارت کتاب مقدس وحماسه‌ای هندوان‌را به تحریر درآورد، هنگامی که ویاس مهابهارت را املاء می‌کرد.
نما : نام ، اسم.

سیرنگ استر Shishira ãstra
نام یك اسلحه .

سك=سوکا Shuka
نام دیو یا عفریت که از طرف راون مأمور شده بود که به لشکر رام برود و جاسوسی بکند .

سکت=شکتی Shakti
نام اسلحه‌ای، نیزهٔ آهنین ، نیزهٔ کشنده وبزرگ، قدرت وقوت .

سکر=شکر Shakjra
۱ـ نام یك حکیم ودانای معروف که پسر بهرگ بوده، لقب او « آچاریه » ـ (معلم) بوده وبنا به‌روایت هندو وی معلم دیوان وعفریتها بود .
۲ـ اسم ستاره زهره .

سکرت Sukrat
متعبی ، نیکوکار، پرهیزگار، بخشنده، آن‌کسی که عدالت را نگهدارد ، دادگستری، جوانمرد، راست رو .

سکل پچهه Shukla PãKsha
نیمهٔ ماه روشن، نزد هندوان هرماه دوقسمت می‌شود، پانزده روزاول روشن ، وپانزده روز دوم تاریك .

سکهپال Sukhapãla
یك نوع ازتخت روان یا «پالکی» ، تخت روان‌آرامده و راحت بخش.

سکها ــ شیکها Shikhā

سر، قله، بالا، روی سر، کناره سر، زلف یا طره؛ موکه هندوان ،وی‌سر خود شان نگه میدارند .

سکهند Skandha

نام یکی ازسرداران میمونها .

سکهندی ــ شیکهندی ShiKhandi

لقب وصفت مهادیو، دارنده کمان، کماندار، شکست دهنده، پیروز .

سکهین Sushena

نام یکی ازسرداران میمونها ، اسم پدرتارا وپدرزن بالی، وی یکی ازوزیران ومشیران سگریو بود .

سگت ــ سنگت Sangata

رفاقت، همراه بودن، دوستی، باهم‌بودن، همراهی، خصوصاً درنواختن‌موسیقی کمک یاهمراهی کردن .

سگر Sagara

نام پادشاهی که ازنیاکان رام بود وشصت هزار پسر اوکه خاکستر شده بودند وبرای نجات‌آنها بهاگیرته ازنوه‌های سگر رودخانه گنگ را به‌زمین‌آورد.

سگریو Sugriva

دارای گردن دراز، باگردن خوب وزیبا ، اسم یکی از رؤسـای بوزینگان ، پادشاه میمونان که با لشکرخویش به‌کمک رام‌آمد وراون را شکست داد، برادر بالی(که اوسگر یورا از زن وتخت محروم کرده بود) و به‌کمک رام بار دیگر به‌سلطنت کشکندها رسید، پسر آفتاب.

سلی (واژهٔ هندی) Shila

سکوی سنگ که روی‌آن مرده را گذاشته می‌سوزانند. مجازاً تابوت یا جسد ، سنگ شمشان (محلی که درآن مرده‌ها را می‌سوزانند).

سمپتی Sampati

نام پسرمالی ، نام عفریت.

سمتا Samatā

برابری، مساوات، یکسانی، تساوی در رتبه ودرجه، عدالت

سمدرا Samudra

نام دختر دکهش وزن کیشپ .

سمدراشی Samadarshi

کسی‌که همه را به‌یك نگاه نظر کند، به‌مساوات وبرابری رفتار کردن.

سم درسی دساالك‌گیان Samadarshī Drishta Jnāna

دانش یا علمی‌که از روی‌آن همه مساوی و برابر به نظر می‌آیند؛ علمی که مساوات واخوت وبرادری را یاد می‌دهد وبه‌نظر آدم همه برابر می‌شوند.

سمدشتا Samadrashta

عادل وداد گستر، یکی ازصفات پروردگار وآفریدگار، کسی که همه را به‌یك نظرترحم وعدل بیپند .

سمرت=سمرتی Smritī

یادآوردن، به‌خاطرداشتن یاسپردن، یاد، خاطره، حافظه، فرشتهٔ حافظه که‌آن دختردکش وزن انگرس‌است، مجموعهٔ احادیث وشمائر مقدس که باید معلمین بشری‌آن‌را بیادداشته‌باشند؛ کتب قانونی،ادبیات سمرتی‌که بعد ازدورهٔ ودایی به‌وجودآمده و شامل کتب قانون مانو ورامایین ومهابهارت و پوران‌ها و دهرم شاستر‌ها می‌شود .

سمندر (واژهٔ ...دو وهندی) Samandra

دریا،اقیانوس، بحر.

سموکهه=سوموکهه Sumukha

نام میمون، نام‌یك ریشی.

سمیر Sumeru

نام کوهی، نام‌کوه مقدس.

سن (واژه اردو وهندی) Sana (=Jute)

کنف، کتان‌هندی، سن ازآن طناب وجوال می‌سازند.

سناد – سمناد Samnāda

نام یکی از سرداران میمونها .

سنبهومنو Svayambhuvamanu

ابوالبشر، آدم، نام برهما که منو ازاو بوجود آمد و به‌همین‌مناسبت آدم و انسان را به سانسکریت منو، ومنوشیه ومنوجه می گویند .

سنبات – سمپاتی Sampāti

نام کرگسی که برادر جتایو بوده و به گفتهٔ وی هنومان به‌لنکا رفت و سیتا را پیدا کرد .

سنبات – سنی پات Sannipāta

سرسام، هذیان، دیوانگی ، پرت‌گویی، نام مرضی که در آن آدم می‌ترسد و حرفهای بیهوده می‌زند .

سنت Santa

زاهد، مرد پاکباز، مرد مقدس، نیکو، عبادتگزار .

سنتانک لوک Samtānaka Loka

نام جهانی که درنزدیکی برهمه لوک واقع است وبوزینه‌ها و خرس‌ها که بعدام رفاقت داشتند پس ازمرگ آن جهان را قرارگاه خود قرار دادند .

سنت‌کمار – سنات‌کمار Sanatakumāra

نام پسر برهما، یکی از پسران برهما .

سنجیون مور – سجیون مول Sanjivana Mula

گیاهی که مرده را زنده می کند : نام گیاهی که خاصیت طبی دارد .

سندرکاند Sundara Kānda

قسمت زیبا، باب خوب و قشنگ، نام باب پنجم رامایـن و این یکی از بهترین قسمت‌های رامایـن به‌شمار می‌رود .

سندهی Sandhani

گیاهی که برای معالجه زخم وجراحت استفاده می‌شود .

سندهیا Sandhyā

اتصال، پیوستن شب و روز، شفق، بین‌الطلوعین، نماز یا دعا به خدای نگهبان

شب و روز، سپیدهٔ دم .

سنساپ Sansapa

نام دختر دکهش پرجاپت وزن گیشپ .

سنسه Sunsa

یك نوع قایق، کشتی مانند حیوان آبی .

سنکهه = شنکهه Shankha

نام یك عدد که برابر صد «مهاپدم» می‌باشد . یکی از اعداد بزرگ .

سنکهه = شنك Sankha

صدف، بوق، معمولا هندوان هنگام عبادت سنکهه می‌نوازند تا توجه خدایان و مردمان را جلب کنند .

سنگهاسر Shankhāsura

نام دیوی یا عفریتی که ویشنو او را کشت .

سنگ‌پور ShrngaveraPura

سنگی که روی آن رام و بهرت بایکدیگر ملاقات کردند .

سنگاسر = شنکهاسر Shankhāsura

نام دیتیه که هنگام طوفان می‌خواست وداها را بدزدد و ویشنو که به‌صورت‌ماهی درآمده بود او را کشت .

سنگهه استر Singhāstra

نام اسلحهٔ اساطیری که شکل وی شیرمانند بود .

سنگهاسن Simhāsana

تخت، تخت شاهی، معمولا درهند قدیم تخت شاهی بشکل شیر می‌ساختند .

سنگهه‌کا Simkikā

نام مادر راهو، عفریت ماده که سایهٔ هنومان را گرفت ولی‌هنومان او را کشت .

سنیاسی Samnyāsin

عابد، مرتاض، تسلیم‌کننده، تارك دنیا، مرحلهٔ چهار مذهبی هندویی، آخرین مرحلهٔ حیات ؛ امروز به دسته‌های مختلف فقرای مذهبی هندو راکه اشتغال به سیاحت دارند و از صدقه‌گذران می‌کنند اطلاق سنیاسی می‌شود و معمولا از

پرستندگان شیوا می‌باشند .

سوانبر Swyamvara

مراسم عروسی که در آن شاهزاده خانمها شوهران خودشان را انتخاب می کردند؛ آداب و مراسم عروسی راجه‌های هند قدیم .

سوباهو Subāhu

۱ـ نام عفریتی که در عبادت ویشوامتر مزاحم می‌شد .

۲ـ نام یك میمون مبارز و جنگجوی که علیه راون جنگید .

۳ـ نام پسر شترو گهن که در شهر مادهورا بر تخت نشست .

۴ـ نام یکی از وزیران راون که در جنگ کشته شد .

سوبرن‌کرن = سوورن‌کرنی Suvarna Karani

گیاهی که زخم پوست را آرام می‌بخشد، نام گیاهی که خاصیت طبی دارد

سویهه استر Swyambhu Astra

نام اسلحه‌ای که از استفاده وی لشکر دشمن بی‌هوش می‌شود .

سوباچهه = یوپاکش Yupāksha

نام پسر یکی از وزیران که علیه رام جنگید و کشته شد .

سوپاری Supāri

فوفل که با برگ پان (تنبول) می‌جوند .

سوپاسر = سوپرشوا Supārshwa

نام یك راکهشس که راون را از کشتن سیتا بازداشت .

سوپالی Supāli

نام سردار بوزینگان، یکی از جنگجویان و دلیران سپاه سگریو .

سوپن = سوپرن Suparna

نام میمون، لقب گرد، پادشاه پرندگان .

سوتیچهن Sutikshna

نام ریشی که در دندك بن زندگی می‌کرد و از رام و سیتا پذیرائی گرم به‌عمل آورد .

سودر Shudra
طبقهٔ پائین، چهارمین طبقه چهارگانه هند، خدمتگزاران .

سودهارس Sudhārasa
نام میوه‌ای که‌آب زیاد داشته باشد .

سودها هردوارده چندر Suddhā Harardha Chandra
شکوه و روشنائی مانند هلال شیوا داشتن، درخشنده مانند هلال شیوا .

سوراستر Surāstra
نام اسلحه‌ای که تباه‌کننده دشمنان بوده و زیبائی وشکوه را ازبین می‌برد .

سوربهی Surabhi
دختر دکهش وزن کیشپ .

سورپ نکها Shurpanakhā
نام عفریت‌ماده، خواهر راون که عاشق‌رام شد ولی به‌دستور رام برادرش‌لکشمن گوش وبینی اورا برید .

سورت‌کرت — شرت‌کرتی Surtakirti
دخترکش دهواج وزن شتروگهن .

سورتهه Suratha
پسر راجه سدیو وبرادر شویت، شاهزاده ویدد بهه‌دیش .

سورج بان Surajabāna
پرچمی‌که درآن شکل خورشید باشد .

سورج بنسی — سوریه ونشی (واژهٔ هندی) Surajabansi
خانواده‌آفتاب، ازنسل خورشید، نام خاندان رام .

سورج بهان (واژهٔ هندی) Surajabhāna
نام یکی که اول راون را مغلوب کرد ولی بالاخره بدست او کشته شد .

سورج ستر Suryasachu
یکی از سرداران راون .

سورج هار Surajahāra
گردن بندی که از گلهای آفتاب گردان درست شده باشد .

سورسا Surasā
نام مادر مارها که هنومان را در حال پرواز به سوی لنکا بلعید ولی هنومان بزرگی خود را کوتوله کرد و از دست وی نجات یافت .

سورسر (واژهٔ هندی) Sursari
نام رودخانهٔ گنگا .

سورگ انبرت Svarga Ambarada
نام میوهٔ بهشتی، نام میوه .

سورلوک Suraloka
جهان یا عالم دیوتها، مقر خدایان .

سورلوک = سوریه لوک Suryā Loka
مقر خورشید، آسمان آفتاب .

سوروا = سروا Sruva
قاشق چوبی که از آن روغن یا هر چیزی در آتش عبادت (هوم) می‌ریزند .

سوستک من Swastikamani
نام جواهری که صورتش مانند سواستك (صلیب) می‌باشد . علامت هندوان و آریه‌ها، علامت بزرگی .

سوسیتا Sustyā
همسر راجه جنك. نام مادر ارمیلا زن لکشمن، مادرخواندهٔ سیتا (سیتا از زمین به دست آمده بود) .

سوکهن استر Shoshana Astra
نام اسلحه‌ای که آب را خشك می کند .

سوکیت Suketu
نام یکش، پدر تارکا . نام یك یکش که خیلی عابد و پرهیزگار بوده .

سوکیش Sukesha
نام عفریتی، نام پسر ودیوت کیش که شیوا و پاروتی اورا بزرگ کردند، نام پدر

سومالی ومالی وجد راون .

سوگم (واژهٔ هندی) Sugama

قابل فهم، لایق استدراک، نزدیک .

سولوچنی Sulocchani

نام زن ایندرجیت .

سولی (واژهٔ اردو وهندی) Shuli

دار، بدارکشیدن، بدارآویختن، مرگ، کشتن .

سوم استر Soma Astra

اسلحه‌ای که ازآن ژاله وشبنم می‌بارد وآتش را خاموش می‌کند .

سومالی Sumāli

نام پسرسوکیش وپدر مندودری (= همسرراون) ، نام عفریت، برادر مالی و مالیاونت .

سوم پربها = سوایم پربها Swaymprabhā

نام زنی که عابد وپرهیزگار بود وددرغاری عبادت می‌کرد، نام دختر دمیرو- ساوانی، که بـه‌کمك و راهنمائی وی هنومان و رفقای او راه‌گم کرده را باز یافتند .

سومت = سومنت = سومنترا Sumantara

نام نخست وزیر راجه دشرتهه ویکی‌ازمشاورین مهم، سومنت در دوهنگام‌ارابه رام را راند .

سومترا Sumitrā

نام یکی ازسه زن راجه دشرتهه ، مادرلکشمن وشترو‌گهن .

سومتی Sumati

نام دخترسومالی، عفریت ماده .

سونبهه = شونبهه Shumbha

نام یکی از پهلوانان ومبارذه جویان معروف که دورگا اوراکشت، رئیس‌دیت‌ها که پدر وداوتی را در خواب‌کشت .

سون سیپهه Shunashepha
نام پسر برهمنی که پدرش به‌قربانی او موافقت کرد ولی او به‌کمك ویشوامتر از آن بلا نجات یافت .

سویت برن = شویت ورن Shvetavarna
نام یکی ازسرداران راون .

سوبری = شبری Shabari
نام زنی که ازطبقهٔ پائین بود ورام را خیلی دوست می‌داشت، رام میهمانی اورا پذیرفت .

سهرا (واژهٔ اردو وهندی) Sehrā
حلقهٔ گل که به گردن یا بروی داماد یاعروس به‌موقع عروسی‌می‌اندازند، ابیاتی که برای تبریك داماد می‌سرایند یا می‌خوانند مانند «مبارك بادا، انشاءالله مبارك بادا» وغیره . بهترین سهرا به‌زبان اردو از غالب دهلوی می‌باشد که وی به‌مناسبت عروسی شهزاده جوان بخت سرود . بیت :
هم سخن فهم هین غالب کی طرفدار نهین .
دیکهین اس سهری سی کهدی کوی بره کر سهرا (غالب دهلوی)

سهسرباهو Sahsarabāhu
پادشاه مانندالا که هزار بازو داشته و درقوت کم نظیر بوده، او راون را یك سال زیر بغل خود نگهداشت .

سیادر = سهودر Sahodara
قسمتی یا جزئی ازستاره راهو، می گویند ستارهٔ راهو هنگام بهم زدن دریای شیر وداها را دزدید، و ویشنو اورا به‌چکر خود زد و به‌دو قسمت کرد، به‌همین علت راهو باعث کسوف وخسوف می‌شود .

سیام Shyāma
سیاه چرده، لقب کرشن به‌علت سبزه رنگی‌اش، ملیح، سبزه، نازنین .

سیت = شویت Shveta
نام راجه و پدربهه‌دریش که بعد از مرگ به‌برهمه لوك رفت ولی به‌علت خسیس بودن درآنجا مرده خوار شد .

سیتا Sitā

خط وشیاری که از شخم‌زدن وشیار کردن به‌زمین به‌وجود می‌آید . بنا به‌روایت دیگر وی را «الههٔ سبزه و گیاه و زمین» . در تریتا برهمنا وی را ساویتری خوانده‌اند، زن رام، دختر جنک پادشاه ودیهـا، می گویند که راجه جنک وی را از زمین به‌دست‌آورد ویکی از القاب سیتا ایونی‌جاه هست یعنی ازجنین‌متولد نشده . به‌اسم میتهیلی وديديهی وجانکی به‌مناسبت شهر وکشور ویدهم خوانده می‌شود .

سیتا نشانهٔ وفاداری به‌شوهر وزن باعصمت است، تجسم وظهور لکشمی واوما .

سیتابا Sitābha

نام یک پهلوان وسردار درلشکرشترو گهن ، اورا کش کشت .

سیتاباگه‌کل = سیتا بهرکل Sitābharkula

نام سردار وجنگاور در لشکر شتروگهن‌که‌کش اورا هلاک نمود .

سیتاپن ویلی سبل‌استر Shitaphanavalisabala astra

نام اسلحهٔ مهلک و کشنده که نوک آن سفید بود .

سیت بندرامیشر = سیتوبنده رامیشورم Setu Bandha Rameshwaram

پل رام، جائی که پل بست تالشکر وی دریا را عبور کند وبه‌لنکا هجوم بیاورد . نزدیک رامیشورم در جنوب هند .

سیت بندساگر Setu Bandha Sāgara (ترکیب هندی)

پل بردریا یا اقیانوس . منظور اینجا ازپل رام یا پل آدم که میـان رامیشورم (جنوب هند) و لنکا وجود دارد .

سیتدیپ Shvetadvipa

نام‌کشور، اسم مملکتی‌که راجهٔ آن به‌راجه بهان‌پرتاب فریب داد .

سیدج = سویدج Svedaja

موجوداتی که از تابش وگرمی عرق وخوی به‌وجود می‌آید مانند حزندگان و غیره، ازعرق متولد شده .

سیرت — شری رتهه Shriratha
نام پادشاه گندهروا دیش درشمال هند وشاید درتکسیلا (پاکستان) که بهرت او را کشت.

سیس پهول (واژه هندی) Sisphool
گل پیشانی، نام زیوری که زنها از جلو سرخودشان روی پیشانی آویزان می کنند.

سیس ناگ — شیش ناگا Sesanaga
اسم یك اژدهای اساطیری که دارای هزارسراست وزمین را برسر خودش گرفته است. وی علامت ابدی وجاویدان می‌باشد. درویشنوپران نقل شده است که او واسوکی وتکشکا هرسه پسر کادرو بوده‌اند ولی‌شیش ناگ را پادشاه ماران و مقیم درپاتال تذکر کرده‌اند. شیش ناگا علم نجوم را به گرگ یادداد، هنگامی که ویشنو به استراحت می‌پردازد سرشیش ناگا مثل چتر بروی سایه می افکند. بنابراساطیرهندوان، خدایان چهارماه بهاستراحت می پردازند و دراین مدت مراسم عروسی و شادی انجام نمی‌پذیرد، به عقیدهٔ بعضی ها شیش ناگا دربلرام تجسم کرد.

سی لوکهه — شی لوشی Shailusha
نام پادشاه گندهرواها وپدرزن وبیهیشن.

سیوار (واژهٔ هندی) Sivāra
علف هرزه که درآب می‌روید، گیاه آبی.

سیوداس Sīvidas
نام راجه‌ای که خیلی‌مهربان ونیکوکاربوده وبرای نگهداشتن‌جان یك کبوتراز بازگوشت از ران خود به بازداد.

ش

شاستر Shāstra
شریعت، علم (بطورکلی) احکام مذهب، کتاب یانوشتهٔ مقدس، دستور فرمان،

قانون، تعلیمات ، موعظه، ادوات تعلیم، کتاب یا رسالهٔ مذهبی یاعلمی، کتب الهی، مجموع تعلیمات مکتوب . به عقیدهٔ هندوان شاستر شش قسم میباشد ویاد گرفتن آن برای هر برهمن لازم است.
شش شاستر اینطورند: ۱- شیکهشا ۲- کلپ ۳- نیرکت ۴- چهند ۵- ویاکرن ۶- جیوتیش.

شانتا Shāntā
نام دختر جسرت و خواهر رام که دختر خواندهٔ راجه لوم پادبوده و او به زنی سرنگی ریشی داد.

شترنال (مرکب ازفارسی وهندی) Shuturnāl
توپ بزرگ که آنرا شتر می کشد.

شترو Shatrū
دشمن، مخالف، عدو، بد، بدذات .

شش بند - شش بندو Shashabindu
نام پسر راجه ایل که قبل از زن شدن او (= ایل) به نفرین مهادیو متولد شده بود .

شلوک - اشلوک Sloka
قطعهٔ منظوم، بیت، شعر ، قسمتی ازسرودها.

شنبک - شمبوک Shambuka
نام مردی ازطبقهٔ پائین ونجس که در دورهٔ رام بهعبادت و ریاضت پرداخت و رام اوراکشت .

شنکراستر Shankarāstra
اسلحه‌ای که شنکرمی‌داشت .

شوپچ Svapacha
چندال، پست، خارج ازطبقات چهارگانه، کسی که گوشت سگ بخورد .

شیام کرن Shyāmakarana
اسب سفید که گوشهایش مشکی‌رنگ باشد .

شیشم Shishama
نام درختی که چوب وی خیلی‌محکم باشد.

شیل Shaila
سنگ، کوه، کوهستانی.

شیوپوران Sivapurāna
داستان باستانی، متعلق به گذشته، حکایات‌وقصص مربوط به زمان گذشته، اسم یکی ازهیجده پوران، این کتب روایاتی وتاریخی باستانی‌را به ویاس نسبت می‌دهند، نام یکی ازپوران‌هاکه تحت عنوان «تمس» می‌آید وبیشتر به‌افنا وغم ونادانی بحث می‌کند.
این دسته ازپوران‌ها منسوب به‌خدای شیوا می‌باشند.

شیوداس – سائوداس Sāudāsa
نام پادشاهی ازنیاگان رام که بشست اورا نفرین کرد و درنتیجه راجه مرده‌خوار شد.

شیولوک Shivaloka
مقرشیوا، آسمان شیوا.

ق

قنوج Kannauja=Qannauja
نام شهر تاریخی وقدیمی که درداستان اترا‌پرادیش فعلی‌واقع است.

ک

کارت‌بریج – کارت ویریه Kārtavirya
نام راجه سهسرباهو پادشاه ماندالا.

کارتکی Karttikeya
نام خدای جنگ وپیکار، اسم دیگر اسکنده که پسرشیوا و پاروتی بود، لقب وی مهاسینا نیز آمده است.

کاس kāsa

نام گل که سفیدرنگه می‌باشد .

کاسی — کاش Kāsha

سنگ‌ساب ، سنگی که روی‌آن چاقو و کارد راتیزمی‌کنند، سنگ تیزکن،سنگ کم بها وبی‌ارزش .

کاشی Kāshi

تابنده ، درخشان ، خورشید ، یکی از زیارتگاههای معروف هنود، نام شهر مقدسی که بنابراساطیرهندوان محل اقامت شیوا می‌باشد، بنارس فعلی را می‌گویند «وارانسی» نیز آمده است ودرداستان اوترا پرادیش می‌باشد .

به معنی‌پارچه ابریشم یاپنبهٔ لطیف‌هم‌آمده است.

کاکستهه Kākutstha

لقب ویشنووررام ، ازنژادکاکستهه پادشاه که ازنسل‌خورشید بود، در ویشنو‌پوران به‌تفصیل داستان‌آن پادشاه‌آمده است .

کاک بهسوند kāka Bhusunda

اسم یک زاهد حکیم و ریشی‌که ارادتمند و دوستدار رام بود و بانفرین لومش ریشی به‌صورت زاغ درآمد، در رام‌چرت مانس‌بیان کننده داستان راماین.

کال‌پاس Kāla Pāsha

کمند مرگ، کمند اجل.

کال‌جیت kālajita

نام یکی ازسرداران دشرتهم، یکی از وزراء رام .

کال‌چکر Kālachakra

چرخ مرگ واجل، چرخی که درجهان نیستی وتباهی‌می‌آورد.

کال‌کنت Kālakantha

نام دیوی یاعفریتی، نام یک راکهش.

کال‌کنج — کالکیا Kālakeya

عفریتها ودانوها ازنژاد کالکارا می‌گویند.

کال‌نیمی — کال‌نیم Kālanemi
نام‌دا کهشی که خدایان را فریب می‌داد ، دلیر و مبارزه طلب معروف که‌دشمن خدایان بود.

کالو — گالو Gālava
نام ریشی که به‌پولست همراهی کرد و ماندهاتارا از استفاده کـردن «پشوپت» بازداشت .

کالیکاموکهه Kālikamukha
نام‌عفریت که پسرسومالی بود.

کام Kāma
میل ، کام ، خواهش ، آرزو ، اشتیاق ، عشق ، عشق شهوانی ، فرشته عشق ، عاطفه ، معشوق ، لذت ، خواسته ، نام خدای‌عشق که او را به‌صورت‌پسردهرم وشوهرِرتی نمایش داده‌اند ، نام‌اگنی ، یکی از اوزان عروض ، نطفه .

کامدهین — کامدهینو kāmadhenu
گاوافسانه‌ای که‌برآورندهٔ‌همه خواهش‌ها بوده ، گاوبهشت که حکم‌ایبان‌حضرت سلیمان را داشته ، گاونعمت و فراوانی ، یکی از چهارده جواهر که با به‌هم زدن اقیانوس به‌دست آمد.

کامدیو kāma Deva
خدای عشق ، اله ، مهرومحبت ، شهوت ، آرزو ، آرمان ، پسردهرم : بنا بنابروایت دیگر پسربرهما ، شوهررتی ، اسم آتش ، داو درقمار ، نام ویشنو ، نام شیوا ، کامدیورا ماکر کیتانانیز می گویند واو بی‌جسم است ، یعنی دیده نمی‌شود ، پرچم‌وی دارای علامت نهنگ است و وی‌مردمان را به‌پنج‌تیراز گل هدف قرار می‌دهد یعنی شکار عشق می کند.

کاند Kānda
حادثه ، اتفاق ، واقع ، در راماین به معنی باب آمده است . رامایین به هفت کاندقسمت می‌شود و هر کاند مربوط به‌یك حادثه یا یکی از وقایع مهم‌داستان رامایین می‌باشد ، گره ، پیوند گاه ، بند ، مفصل ، قسمت ، فصل ، بخش .

کاندهه Gadhi
نام پادشاهی که پدربسوامتر بود .

کبنده Kabandha
یك عفریتی که به دست رام کشته شد و اورام را در جستجوی سیتا راهنمائی کرد، دیوی که سر و صورت نداشت و دهنش در شکم وی بود.

کبیر = کووبر Kubera
نام خدای ثروت و مال، نام رئیس ارواح پلید ، اسم پسر ویشراوس و برادر راون، نگهبان قسمت شمال.

کپت = کپتی Kapati
فریب دهنده ، دروغگو ، متظاهر ، ریاکار.

کپل Kapila
نام دانشمند مرتاض و حکیم معروف، نام مؤسس مکتب فلسفی سانکهیه که ظاهراً درسدهٔ هفتم میلادی می‌زیسته است.

کتهرا (واژهٔ اردو و هندی) kathrā
سرای بازرگانی ، مسافرخانه ، تجارتخانه ، توقفگاه بازرگانان که معمولا نزدیك بازار باشد.

کتهل Kathala
نام میوه‌ای که به مانند است.

کتهد = کتها (واژهٔ اردو و هندی) kaththā
مایه‌ای قرمز رنگ که با آهك روی برگ پان میمالند.

کچهی kachchi
اسبی از نژاد کچهه ، کچهه در ساحل جنوب غرب هند واقع است و آن کسی یا آن چیز که از کچهه باشد «کچهی» خوانده می‌شود .

کدرو Kadru
دختر دکهش و زن کیشپ و مادر مارها.

کدم Kadamba
نام گل ، گل معروف که در جنوب هند یافت می‌شود.

کرات Kirata

نام‌قبیله‌ای کوهستانی که ازپشت کوهها هجوم می‌آوردند و بردشمن می‌ریختند.

کردم Kardama

نام دانشمند و حکیم بزرگ ، نام شوهر دیوهتوتاوپدرکپل.

کرم پهول Karanaphool (واژهٔ هندی)

گوشوارهٔ گل مانند ، نام‌زیوری که بر گوش می‌آویزند.

کرن چهیدن Karna Chedana

مراسم سوراخ کردن گوشها ، یکی از شعائر مذهبی هندوان.

کروده Krodha

غضب ، عصبانیت ، خشم.

کروده وا Krodhavasa

نام یکی از دخترهای دکهش وزن کیشپ .

کرور Karor=Crore (واژهٔ اردو وهندی)

برابر ده میلیون ، برابر صدلك‌هند = ۱۰۰۰۰۰۰۰

کروه Karwa=Kattha

نام یك اندازه یا پیمایش زمین و آن برابر پنج دست وچهار انگشت می‌باشد.

کسکندهاکاند = کشکندهاکاند Kishkindhā-Kānda

اسم‌یك کوه که درجنوب‌هندمی‌باشد،منزلگاه‌والین و سگریوپادشاهان‌بیمونها.

کش Kusha

اسم پسررام‌وسیتا ، یکی از برادران توام (دوقلو) ، دودیگرلو.

کشپ=کیشپ Kashyapa

نام زاهد حکیم دورهٔ ودایی ، یکی از ریشی‌های معروف کـه نوهٔ برهما و پدر ویواسوت بود .

کش‌کیت Kushaketu

نام برادر کوچك راجه جنك که دوتادختر خود را به ازدواج بهرت‌وسترگهن درآورد ، اسم وی «کش‌دهواج» نیز آمده است.

کشمیری Kashmiri

نام یک نوع قایق کشمیر که «شکاره» نیز می‌خوانند.

کش = کرشن Krishna

سیاه‌چرده، سبزه‌رنگه، اسم هشتمین مظهر ویشنو که به‌صورت یک قهرمان و معلم بزرگی جلوه داده است ولی در افسانه‌های جدیدتر چوپان عاشق پیشه بانی‌لبکی در دست توصیف گردیده است. در مهابهارت یک فصل تمام به کرشن اختصاص یافته و در «بهگوت گیتاء» نیز که شرح و بسط از همان نسل مهابهارت می‌باشد کرشن به پاکی و علو روح و تقدس ستوده شده است.
نام پسر واسودیو و دیوکسی، پدرپوردمن وشوهر دکمنی و برادر کوچک بلرام. رادها معشوقهٔ دلدادهٔ کرشن بوده است.

کش‌الش = کرشاشوا Krishāshwa

نام پادشاهی که اسلحه‌های او به رام داده شد.

کشی‌رود Kshiroda

رودخانهٔ شیر، دریای شیر که از گاو افسانه‌ای سرچشمه می‌گیرد.

کلا Kalā

۱ ـ جزو، قسمت، بخش، حصه، فن، هنر، اقبال، بازی، شانزدهمین قسمت از ماه، دوازدهمین قسمت از خورشید.
۲ ـ نام دختر بهبیکهن که دوران اسارت سیتا به او کمک کرد و همیشه دلجوئی او را می‌کرد.

کلپ‌تر Kalpātaru

نام درخت بهشتی، طوبی، لقب پاری جاتك، درخت مقدس و متبرك.

کلپ Kalpa

نام یك دوره یا یك عصر از زمان جهان، مقیاس افسانه‌ای زمان که یك روز برهماست (یك روز برهما هزار یوگه (جگه) است که جمعاً ۴۳۲۰ میلیون سال می‌شود و عمر برهما صد سال است که پنجاه سال از آن گذشته است). نام یك درخت بهشتی، طوبی.

کلپ‌الدرم Kalpadruma

درخت افسانه‌ای که برآورندهٔ همهٔ خواهش‌ها و آرزوها بوده، نام یکی از چهارده.

جواهر که با بهم‌زدن اقیانوس بدست آمده .

کلپ انتر Kalpāntara

کلپ‌آینده ، دوره یا عصری که بعد از یك کلپ شروع میشود.

کلجگ – کلیوگ Kāliyuga

اسم آخرین وچهارمین دوره ازعمرجهان ، عصری که در آن دوره‌کلکی‌موعود ظهور می کند، دوره‌ای که درآن‌افول اخلاقی‌عمومی وجود دارد و تقوی‌ونیکی از بین رفته ، مذهب و اخلاق جنبهٔ تشریفات و مراسم می گیرد ، این دورسه هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع شده و کی‌به‌پایان می‌رسد معلوم نیست ، دورهٔ فعلی را کلجگ‌می گویند.

کلکی Kalki

اسپ سفید ، نام دهمین تجسم ویشنو که موعود است ، سوادبراسپ سفیدی در حالی کهشمشیر برهنه درخشانی‌بردست دارد ؛ اوظاهر می‌شود و تمام شریران را هلاك می‌سازد وخلقت را ازنوپاك ومزکی می‌سازد . به گفتهٔ هنودمظهردهم در انتهای عالم ظهور خواهدکرد.

کلش – کلس Kalasha

سر ، قله ، گنبد ، خم ، کوزهٔ بزرگ ، شکل خم (دو دست) ، از روی جیوتش (کف‌شناسی) این علامت خوشبختی است.

کلال Kalāla (واژهٔ اردو وهندی)

نام طبقه یا کاست که مشروب وعرق‌می‌فروشند ، طبقهٔ پائین ، مشروب فروش.

کلماکهه‌پاد – کلماش‌پاد Kalmāshapāda

دارندهٔ پاهای بدونجس ، پاهای نشاندار یا لکه‌دار ، لقب‌یك راجه .

کلوار Kalavāra (واژهٔ هندی)

نام طبقه یا کاست که شغل فروختن مشروب و عرق داشته باشد ، مشروب‌فروش عرق‌فروش ، طبقهٔ‌پائین.

کمبهی‌نسی Kumbhinasi

نام دختر مالونت که مدهواورابرد ، یکی ازعموزادگان راون .

کمد Kumuda

نام یکی از سرداران و جنگجویان میمونها.

کمل Kamala

نام گل، نیلوفر، ثروت ، نعمت ، نزد ویشنو، وکمل، گل ویشنو ولکشمی می‌باشد.

کملاسن = کمل‌آسن Kamalāsana

کسی که در گل نیلوفر نشیند ، برهما ، آفریدگار ، یکی از خدایان سه‌گانه هندو که‌ازناف‌ویشنو (= گل نیلوفر) برآمده است .

کمل‌نین Kamalanena

نیلوفرچشم، قرة‌العین، نازنین، دوست داشتنی .

کمندل Kamandala

کشکول فقیران هندی، کاسهٔ‌آبخوری طلاب مذهبی در دورهٔ گذشته ، فقیران و مرتاضان امروز کمندل را به‌کار می‌برند .

کنبو Kambu

نام قبیله‌ای‌افسانه‌ای که ازسم‌های‌کامدهینو (گاوافسانه‌ای) به‌وجود‌آمده و به‌سپاه بسوامتر جنگیدند .

کنبه = کنبهانو Kumbhāhanu.

وزیر راون، سالار لشکر راون .

کنتهه مالا Kanthamālā

گردن بند، حلقه‌یی که به‌گردن می‌اندازند، گردن بند شیوا .

کنس Kansa

نام پادشاه متهراکه دایی کرشن بوده ومی‌خواست خواهرزاده خودش را بکشد ولی کرشن اوراکشت، نام راجه ظالم درمتهرا .

گندمادن = گنده مادن Gandhamādana

نام یکی از ارتشتاران سپاه سگریو، اسم یك سردار بوزینه‌هاکه درجنگ اورا ایندرجیت مجروح ساخت .

کندلی Kunda

گل سفید مانند گل یاس، یاسمین، درادبیات سانسکریت و هندی دندانها را با

شکوفه‌های گل کندنی تشبیه می کنند .

کنران Kinnera =KimpTrusha

موجودات اساطیری، موجودات روحانی که تن انسانی وسراسب دارد، یا پاتن اسب و سر آدم می‌باشد ، نغمه سرایان ایزدان ، مطربان خدایان ، نوازنده موسیقی‌اله .

کنگری = کنگری Kingiri

اسم یك آلت موسیقی کوچکتراز ویلن که معمولا فقیران دوره گرد می‌نوازند .

کنکهل Kankhala

نام محل، نام دهکده‌ای که گاو گم شده یك برهمن درآنجا پیدا شد .
داستان مربوط به‌او در واوترکانده آمده است .

کنگن Kangana (واژهٔ اردو وهندی)

النگو، دست بند، زیوری که به‌دست می گذارند، هنگام عروسی میان‌هندوان دو تا النگو یاگرهی را بهم می گذارند وبعد ازمراسم‌آن را می گشایند .

کنول نیتر kamala Netra

نیلوفر چشم‌ها، قرةالعین، نازنین، عزیز و گرامی، شیرین و دوست داشتنی .

کو = گیه Gaya

نام میمون، یکی ازجنگاوران میمونها .

کوبجا Kubja

نام همسر کرشن .

کوتوال Kötwāl (واژهٔ اردو وهندی)

شهربان، محافظونگهدارنده قلعه‌وشهر، حاکم شهر، رئیس‌شهربانی، شهردار، رئیس شهرداری .

کوچ استر Krouncha Astra

اسلحه‌ای که مانند نوك ماهی‌خور باشد .

کورجهیتر = کوروکشیتر Kurukshetra

نام میدانی درنزدیکی دهلی که درآنجا جنگ مهابهارت بین کوروها وپاندوها

وقوع پذیرشد، نام شهرستان درامستان هریانا .

کورم Kurma

سنگ پشت، لاک پشت، دومین مظهر ویشنو، این تجسم ویشنو برای پیداکردن اشیاء گم شده درطوفان بوده و اوکوه مندر را برپشت خود گرفت تا خدایان و دیوان اورا ازگل ولای بیرون آورده، اقیانوس را به‌آن شیرزنه (کوه مندر) بهم بزنند وبالاخره چهارده اشیاء گرانبهای مفقود ازاقیانوس به دست آوردند وبا هم دوقسمت کردند . چهارده جواهر عبارت بودند از :

۱- امریت = آب حیات
۲- دهن‌وتری = طبیب خدایان
۳- لکشمی = الهه اقبال و زیبائی و همسر ویشنو
۴- سودا = الهۀ شراب
۵- چندر = ماه
۶- رمبها = دختر آبی به صورت زنی زیبا و محبوب
۷- اچچهبه سروس = اسب عجیب
۸- کوستوبهه = جواهری معروف
۹- پاریجات = طوبی
۱۰- سوربهی = گاو فراوانی
۱۱- ایراوت = فیل
۱۲- سنکهه = صدف یاشیپور
۱۳- دهنوش = کمان معروف
۱۴- ویش = زهر

کوری Kauri (واژهٔ اردو و هندی)

پشیز، صدف کوچک، دانگ، کم بها، بی‌ارزش . در قدیم به‌جای سکه کوچک «کوری» رواج داشت .

کوستبهه‌منی Kaustubha Mani

نام جواهری که از بهم زدن اقیانوس بدست آمده و بعداً بشن اورا همیشه به گردن خود می‌داشت، اسم یك جواهر .

کوسدهج = کوشد واج Kushadwata

یك ریشی که پدر بیداوتی وپسر برهسپتی برم ریشی بود .

کوسوت = کوتیکوشتیکا Kutikoshtika

نام رودخانه .

کوسه Kosa

یک نوع قایق .

کوشاوتی Kushāvati

نام کشوری که در آنجا کش پسر رام حکومت می کرد .

کوشکی Kushīkiti

خواهر بشوامتر که بمدأ رودخانه شد . نام رودخانه .

کوشلیا = کوسلیا Kaushalyā

نام مادر رام که ملکهٔ راجه دشرتهه بود . اسم دختری که از کشور کوشل بود و او را مظهر «ادت» می‌دانند .

کوکلا Kokilā

نام پرنده‌ای که سیاه رنگ است و درفصل باران آواز می‌خواند، پرندهٔ کوچك مانند قناری .

کول Kaula

نام قبیله‌ای که راهزن بودند، ولی امروز «کول» یك شاخ از برهمنان کشمیر است .

کولی = کوهلی (واژهٔ هندی) Kolī Kohlı

نام طبقه یا کاست پائینی هندوان که کار بافندگی می کنند، جولاهه هندو .

کوما = کومبهاناسی Kumbhānasi

نام دخترسومالی و خواهر کیکسی .

کومودکی گدا Koumodakigadā

نام گرز وشنو یا کرشن، گرزی که جهان را نجات می‌دهد .

کومودنی Kumudini

گل نیلوفر، نیلوفر .

کونبهه Kumbha

پسر کونبهه کرن، نام یکی ازسرداران راون که درجنگ کشته شد .

کونبهه‌کرن Kumbhakarna

نام دیو یا عفریتی، اسم برادر راون که بدست رام کشته‌شد، اوشش‌ماه می‌خوابید و شش ماه دیگر که بیدار بود می‌خورد .

گوی = گویی Gavaya

نام یکی ازمیمون‌ها که علیه راون جنگید .

کهت‌رس Khatarasa (واژهٔ هندی)

نام شش ذائقه ومزه مختلف : شیرین وتلخ ونمکین وترش وبدون‌مزه . وبی‌مزه و ملایم .

کهت‌کرم = شت‌کرم Shatkarma

شش وظیفه هر برهمن، هر برهمن باید شش فریضهٔ زیررا انجام بدهد :

۱ـ ادهیانه = تحصیل کردن و درس خواندن .

۲ـ ادهیاپن = درس وتدریس .

۳ـ یگه = نذرنمودن وپرستش کردن خدایان .

۴ـ یگیه = انجام دادن مراسم نذر وپرستش برای دیگران .

۵ـ دان = خیرات وصدقه دادن .

۶ـ پرتهی گر = نذر وسوقات وپیش‌کش وهدیه را پذیرفتن .

کهت‌کون Shatakona

شش گوشه، دارای شش ضلع، مسدس‌الزاویه، علامت خوشبختی .

کهنج نین Khanjanayana

نام میمون، لقب شیوا که سه چشم دارد .

کهر Khara

تند، درشت، سخت، تیز، الاغ، خر، اسم یکی از سرداران راون که رام او را هلاك ساخت، برادر کوچك راون وسورپ نکها .

کهاران Kahara (واژهٔ اردو و هندی)

اشخاصی که تخت روان یا پالکی وغیره را روی شانه خود ببرند .

کهرب Kharaba (واژهٔ اردو وهندی)

نام یك‌عدد، برابرصد ارب = ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

کهرکپور Kharagapur

نام یك شهر دراستان بهارفعلی .

کهلی Khali (واژهٔ اردو و هندی)

یك نوع گل که درقدیم به‌جای صابون استفاده می کردند .

کهنجن Khanjana

نام پرندهٔ زیبا وقشنگ، معمولادرادبیات هندی چشم‌ها را به‌چشم کهنجن تشبیه می کنند .

کهوهنی Akshauhini

لشکری مشتمل برپیاده وسوار وارابه و فیل سواران، سپاه بزرگ، عدهٔ زیاد جنگجویان و دلاوران .

کیت Ketu

روشن ، منور ، درخشنده ، نشان ، مشخص ، ظاهر ، ستاره دمدار ، شهاب ثاقب .

کیتبهه Kaitabha

نام پهلوان نامدار .

کیسری = کیسرین Kesarin Kesari

نام یکی ازسرداران وجنگاوران بوزینه‌ها، اسم پدر هنومان و شوهرانجنی .

کیسی = کیشی Keshi

۱ـ نام میمونی که یکی از مبارزه جویان بود .

۲ـ نام داکهشی که کرشن او راکشت .

کیکسی Kaikasi

نام دخترسومالی و مادر راون .

کیکئی Kaikeyi

از خانوادهٔ کیکی، دختریکی‌ازشاهزادگان کیکی، اسم زن راجه دشرته ومادر بهرت . کیکئی به‌ترغیب کنیزخود دوتعهد راجه دشرته را یادآوری می کند واز وی برای ایفاءکردن آنها قول می گیرد و بعد پیشنهاد خود را درمیان می گذاردکه رام ولیعهد وجانشین راجه برای چهارده سال تبعید شود وبه‌جای

وی پسرش بهرت برتخت سلطنت بنشیند .

کیکی Kaikeya

نام کشوری که درشمال ایودهیا بوده ؛ اسم مملکتی که کیکئی مادر بهرت از آن کشور بوده ؛ کشوری که درآن راجه کیکی فرمانروا بود و احتمال میرود که قندهار فعلی را می‌گفتند .

کیلا Keiā

موز، درخت‌موز که نزد هندوان‌مقدس می‌باشد ودرساختن‌مندپ (قبه یاآسمانه) عروسی ازآن‌استفاده می‌کنند .

کیلاس Kailāsa

نام یک کوه مقدس، مقام مهادیو، نام کوهی از قلل سلسلهٔ هیمالیا ، اقامت گاه افسانه‌ای کوبیر، بهشت شیوا .

کی‌هر = کیکر KeKara

نام یک میمون .

گ

گایتری Gāyatri

آهنگ مخصوص، سرود مقدس یادعائی از ریگ‌ودا که خواندنش برهر برهمنی واجب است ؛ این دعا بصورت زن تجسم یافته وبه‌همسری برهما اختیارنمود . وچهارودا که کتب اساس دین هندی بشمار می‌رود از او تولد یافت . نام دیگر سرسوتی الههٔ علم و دانش، وزن برهما .

گج Gaja

نام یکی از سرداران میمونها، یک بوزینهٔ بزرگ که فیل مانند بود .

گجا Gajjha

شیر، شیر یا آب یا بوهای خوش .

گج باک Gaja Vāhaka

فیلبان، رانندهٔ فیل، مهاوت .

گج نال Gajanāla

توپ بزرگ که فیل اورا می‌کشد .

گدا Gadā

گرز، یکی از چهار چیز که خـدای ویشنو به چهار دست خود دارد، نام یك اسلحه .

گراه Grāha

نهنگ، تمساح، اژدر، مگرمچ .

گردهر Grddhra

نام پسروزیر راون که یکی از دلاوران معروف بود .

گرر = گرد Gruda

نام رئیس پرندگان، اسم پرندهٔ افسانه‌ای که سواری ویشنو می‌باشد، مرغ یـا کرگس افسانه‌ای مانند سیمرغ درایران، وی از نژاد کیشپ و ویناتا (یکی از دختران دکش) بود، شوهراوتتی وبیدسمپاتی . گرر دارای اسامی و القـاب زیاد است .

گرراج Girirāja

لقب کوه هیمالیا، پدر پهواتی یا پاروتی، بلندترین قله کوه جهان .

گرگ Garga

نام دانشمند وعارف که مشاور رام بود .

گرگیه Gargya

نام برهمن ومرتاض که بەدربار بوده جیت حکمران قندهار بود وبه‌عنوان‌سفیر به دربار رام‌آمد .

گلال Gullāla (واژهٔ هندی)

رنگ یا عبیر قرمز که هندوان به‌جشن هولی برروی یکدیگر می‌پاشند .

گن Gana

دسته، گروه، قبیله، قوم، طبقه، گروهی از فرشتگان، خدمتگزاران شیوا و فرشتگانی که ریاست آنان برعهده گنیش‌است . یك‌دسته از دانشمندان‌وحکیمان، گروهی از عارفان وسالکان جینی .

گن Guna

رشته، سررشته، تار، نخ، صفات، صفت ذاتی، خصوصیت .

گندك Gandaki

رودخانه‌ای که از هیمالیا در نپال سرچشمه می‌گیرد و به‌رودخانه گنگ نزدیك پتنه می‌ریزد . نام رودخانه‌ای که در شرق هند جاریست .

گندهرپ = گندهروا Gandharva

مطرب آسمانی، موسیقی‌دان بهشتی، نغمه خوان، آوازخوان، سراینده، سرود خوان ، روح بعد از مرگ و قبل از بازگشت به‌بدن، وظیفهٔ گندهرپ حفظ و نگهداری «سوما» بود و منزلگاهش درآسمان یا جو و آبهای آسمان بود . بنابرافسانه‌های هندوان ایندرا بر گندهرپ چیره شد و سوما را به‌دست آورده و به‌نوع بشر داد . خدایان، فرشتگان، ارواح نیك نیاگان .

گندهرپدیش = گندهروادیش Gandharva Desha

نام کشوری که به‌کنار رودخانه سن واقع بود وبهرت آنرا فتح نموده به‌پسران خودسپرد . شاید ناحیه‌ای که نزدیك تکسیلاوشامل مرزبین پاکستان‌وافغانستان باشد . نام کشوری که درآن گندهرواها زندگی می‌کردند .

گنجه Gunja

دانه‌های ریز که نیم وی قرمز و نیم وی مشکی می‌باشد، دانه‌های قشنگ ولی بی‌ارزش معمولاً آنها درجنگل وبیابان یافت می‌شود و درقدیم صرافان به عنوان «سنگ» از وی استفاده می‌کردند . به‌اردو وهندی آنرا «رتی» می‌گویند .

گندهرپ استر Gandharva Astra

اسلحه‌ای که متعلق به گندهرواها بود .

گندهرپ لوك Gandharva Loka

جهان گندهرواها، عالم گندهرواها، مقر گندهروا .

گنگا = گنگ Gāngā (=Ganges)

تندرو، زود گذر، الهه گنگ، رودخانهٔ گنگ، بزرگترین دخترهیماونت ومینا زن شنتانو ومادر بهیشم، یکی از زنهای دهرم، به عقیدهٔ هندوان در آسمان

رودخانه‌ای به‌نام گنگه و بهمین نام درزیرزمین رودخانه‌دیگرجریان دارد، هر سال میلیون‌ها زن ومرد هندو درآب گنگه شستشو می‌کنند و به‌زعم خود باآب این رودخانه مقدس گناهان خویش را می‌شویند .
یکی ازسه رودخانهٔ بزرگ هندوستان که به‌طول ۱۵۵۰میل است، ازگنگوتری به‌ارتفاع سه هزارپا سرچشمه می‌گیرد وبعد از دویست‌میل‌جریان در «هردوار» (واقع دراستان یوپی) وارد دشت می‌شود، ازآنجا به‌بنگال می‌رود و به‌دو شعبه منشعب شده به‌اسم «بهاگیرتی» و «پدما» به خلیج بنگال می‌ریزد . هردوار، کانپور، الله‌آباد، بنارس، پتنه، مونگهیر ، بهاگلپور ، کلکته وداکا ازشهرهای مهمی هستند که درساحل گنگه واقع شده‌اند .
اسم این‌رودخانه مقدس دوجا در «ریگ‌وداء آمده است، بنابه‌روایات پوران‌ها وی ازانگشت پای ویشنو جاری شد و دراثر ادعیه «بهاگیرتهه» مقدس‌ازآسمان به‌زمین آمد تاخاکستر شصت هزارفرزند راجه سگرراکه دراثرنگاه خشم‌آلود حکیم‌کپل سوخته بودند پاک نماید، وبه‌این جهت رودخانه مذکوره«بهاگیرتی» نیز خوانده می‌شود .
گنگه به‌علت‌آنکه ازآسمان به‌زمین‌آمده بود غضبناک شد وشیوا بـرای نجات زمین ازصدمهٔ افتادن‌آن این رودخانه را درپیشانی خود جای داد و حلقه‌های زلف او مسیرآن را تعیین کردند واز این‌روشیوارا «گنگه دهار» (نگاهدارنده گنگه) خوانده‌اند . رودخانه گنگه‌آنگاه ازپیشانی شیوا درچند نهر که تعداد آنرا ازچهار تا ده گفته‌اند، جاری گشت ولی بیشترمنابع تعداد شعب گنگه‌را هفت ذکر کرده‌اند .
گنگه چون ازآسمان فرود آمـد، قربانی جهنوی دانشمند را مختل ساخت و لذا وی خشمگین شده تمام‌آب‌آن را بلعید ولی بعدها سرلطف‌آمد واجازه داد که گنگه ازگوش او روان گردد وبه‌این‌مناسبت این‌رودخانه را «جاهنوی» هم گفته‌اند .

گواچهه — گواج — گواکهش Gavāksha

نام رئیس بوزینه‌ها، اسم پادشاه گولنگولاها که یک نوع ازمیمون‌ها بودند .

گوبردهن — گووردهن Govardhana

نام کوهی نزدیک بندابن (متهرا) .

گوپکش Gopuccha

نام میمون، یکی از سرداران سگریو .

گوتم Gautama

ریشی معروف، حکیم و دانشمند نامور، شوهر اهلیا .

گوتم دیس Gautama Desha

نام یك شهر، در ر. و. ذکرخانقاه گوتم در دامن کوه هیمالیا آمده است، ولی بنا به گفتهٔ مترجم آن یك شهربوده .

گوداوری Godāvari

نام رودخانه‌ای نزدیك دندکبن، رودخانه‌ای درجنوب هند .

گوکل Gokula

نام دهکده‌ای نزدیك متهرا که کرشن در آنجا به‌خانهٔ نندگوپ بزرگ شد، نام دهکده‌ای کوچك بین متهرا وبیندرابن .

گولر Gular (واژهٔ اردو و هندی)

نام درخت، نام میوه ، گولرمیوه، گولر میوه‌ای شبیه به‌انجیر است .

گومتی Gomati=Gaumati

آرام وبهوش مثل گاو، نام رودخانهٔ معروف که شهرلکهنو برکنار آن واقع شده است .

گوند Gonda (واژهٔ اردو و هندی)

چسب، چسبی که از درخت می گیرند .

گوولوك Goloka

بهشت کرشن که درآن وی به‌رقص می‌پرداخت .

گهری Ghari (واژهٔ اردو و هندی)

ساعت، پاس، یکی ازقسمتهای هشتگانهٔ شبانه روز .

گیان Jhāna

دانش، علم، معرفت، دانستن، آشنابودن، دانش عالی که درنتیجه‌تفکرومراقبت به‌دست بیاید، ادراك، وجدان، جستجو، تحقیق .

گیتا Gita

سرود، آهنگ، نغمه، آواز . نام مختصر کتاب بهگواد گیتا (= نغمه‌خدایان) که قسمتی از حماسهٔ معروف و کتاب مقدس هندوان مهابهارت می‌باشد . در گیتا کرشن فلسفهٔ عمل (کرم) را بیان نموده است . گیتا را ابوالفیض فیضی شاعر معروف به‌دورهٔ اکبرشاه گورکانی به‌فارسی ترجمه نموده است .

گیری Giri

نام میمون، سردار بوزینگان .

گیدهه Gidha

کرگس .

ل

لچهمن = لکشمن Lakshmana

دارنده نشان و علامت، علامت سعادت و خوشبختی، اسم پسر راجه دشرتهـه و برادر رام . وی به‌رام علاقه زیاد داشت و درحال طبیعی نگذاشت‌که رام تنهـا به‌جنگل برود، چنانچه لکشمن به‌او همراهی کرد . لکشمن یك برادر دیگر به‌اسم‌شترو گهن داشت .

لکشمن، خواهرکوچك سیتا، اورمیلا را بعذنی خویش درآورد، سومیترى نیز گویند .

لچهمی = لکشمی Lakshami

نشانه وعلامت، خوشبختی و سعادت، جلال وشکوه، زیبائی، ثروت، نام الهـهٔ اقبال و زیبائی، همسر ویشنو، نام یکی از چهارده جواهر کـه از بـه‌هـم زدن اقیانوس بدست آمده، لکشمی گل نیلوفـر آبی در دست دارد و مورد پرستش هندوان قرار می‌گیرد .

لك = لاك = لاکهه (واژهٔ اردو و هندی) Lākha

صد هزار، برابر ۱۰۰۰۰۰

لگن Lagna

محل اتصال، ملتقای بروج ، نقطه‌ای که دو برج، نقطه‌ای که دو برج را بهم کند .

لنکا Lankā

اسم پایتخت سیلان، نام جزیره: سیلان، نشستگاه راون که پادشاه دیوان و راکهشس‌ها بود . نام پلخرود خانه، نام پلدن عفریت، زن بی‌عصمت، غیرعفیف، غیرپاکدامن .

لنکا کاند Lankā Kānda

باب مربوط به‌لنکا، فصلی از رامایین که درآن ذکر لنکا شده است، باب ششم از کتاب مقدس رامایین، دراین فصل رفتن رام به‌لنکا وکشته شدن راون وپیروزی رام بیان شده است .

لنکنی Linni

نام الههٔ شهرلنکا، نام پاسبان لنکا که هنومان او را کشت .

لنگ Linga

بت شیوا، قسمتی ازبت‌شیوا، شکل‌خاص بت‌شیوا که معمولا یك سنگ‌تراشیده یاماننده آلت تناسلی مرد می‌باشد .

لنگور Langoora (واژهٔ اردو وهندی)

یك نوع بوزینه که صورتش سیاه و دمش دراز می‌باشد .

لو Lava

اسم پسر رام وسیتا، یکی از دو برادر دو همزاد .

لوبهه Lobha

لالچ، حرص، هوس، خواهش، تمنی .

لوك Loka

جهان، فضا، عالم، آسمان، فضای‌آزاد یا پهناور، به‌عقیده هندوان سه‌عالم دنیا، فضا وعالم بالا وجود دارد .

لوم پاد Lomapāda

نام پادشاه کشور انگ (= بنگال) که دوست صمیمی راجه دشرتهه بوده .

لومس Lomasha

نام ریشی بزرگ، نام حکیم معروف .

لوان – لون Lavana

پسر مدهو راکهش که به‌دست شترو گهن کشته شد .

م

ماتل = ماتالی Matāli

رانندهٔ ارابه ایندر .

مارگ دیپ Mārgadvīpa

نام ستارهٔ راهو که به‌عقیدهٔ هندوان موجب کسوف و خسوف می‌شود . نام دشمن خورشید و ماه .

مارکندی Markandeya

نام ریشی بزرگ، نام یکی از وزیران و مشاورین رام .

ماروار Mārwār

نام منطقه‌ای که درشمال غرب هندوستان واقع‌است وآن‌راامروز استان‌راجستهان می‌خوانند . صحرا وبیابانی که به‌آن نام معروف است .

مرت = ماروت Māruta

خدایان طوفان، فرزندان آسمان و دریا، خدای باد، ماروت‌ها هم پیسانان‌ایندر نامیده می‌شوند، پسران رودراوپرشنی .

ماریچ Mārīcha

آنچه که به‌ماریچی‌تعلق‌دارد، اسم فیل‌شاهی، نام یک‌دیو و راکهش که‌به‌ترغیب راون شکل‌آهو اختیار کرده سیتا و رام را فریب داد وسبب شدکه راون سیتا را در تنهائی بدزدد .

ماکار — مهاآکار Mahākāra
داراندهٔ صورت بزرگ ، شکل مهم ، کسی‌که بصورت بزرگ درآید ، لقب مهادیو .

ماکین — مکهن (واژهٔ اردو و هندی) Mākhan Makhan
کره، خامه، زبده، نخبه (بهترین وعمده).

مالا Mālā
گردن بند، گلوبند، عقد، حلقه‌ای که به‌گردن اندازند .

مالونت — مالیاون — مالیاوت Mālyāvat
نام پسرسوکیش وپدر یا عموی مندودری، نام وزیر راون .

مالی Māli
نام یکی ازسه پسرسوکیش، نام عفریت .

ماندوی Māndavi
نام دخترکش دهواج و زن بهرت .

ماندهاتا Mandhātā
نام پادشاهی که ازنیاکان رام بود وبا راون جنگیده اورا مجبور بفرارکرد.

مانسرور Manasarovara
رودخانهٔ ذهن، رودخانه‌ای که برقلهٔ کیلاس واقع است .

مانگی Māngi
یك نوع کشتی . یك نوع قایق .

مانگ (واژهٔ هندی) Mānga
زیوری که روی سر می‌پوشند .

ماهو Māhow
نام شهر ، شهری که در استان مدهیا پرادیش فعلی وجود دارد .

مایا Māyā
فریب، ماده، مجاز (ضد حقیقت)، صورت ظاهر، صورت خیالی، معدوم .

مایارتهک استر Māyā Arthika Astra
اسلحه‌ای که سحر و فریب را به‌وجود می‌آورد .

مایابی = مایاوی Māyāvi
فریب دهنده مردم به‌صورت‌های مختلف، فریب دهنده، جادویی .

مترابرن = میتراوورون Mitrā Varunā
ایزد خورشید و باران ، موکل گرمی و آب ، نگهدارندهٔ زندگانی و آب و آتش . یک جفت خدایان دوره ودایی که برابر «آهورا و متهرا» در ایران باستان بود .

متراسها = میتراسها Mitrāsahā
نام پسر راجه ساؤ داس که از نیاگان رام بود و حکایت او در اوترکاند آمده است .

متربرن = مترورن Mitrvarna
نام یکی از سرداران راون .

متری = میتریا Maitreya
نام بودای موعود، نام یک مصلح که قراراست بیاید .

متنگ Matanga
نام ریشی بزرگ ومعروف .

متهرا (= مدهورا) Mathurā Madhurā
نام شهری در نود و پنج میلی‌دهلی مابین آگره ودهلی، و به‌ساحل رودخانه‌جمنا، یکی از زیارتگاههای مهم هندوان که کرشن دوران کودکی خود را آن جا گذراند، گوکل و بندابن درنزدیک متهرا واقع است: پایتخت کشور شتروگهن .

متهلا Mithilā
نام پایتخت کشورودیها که در آن جنک فرمانروا بود .

متهه = میتهی Mithi
نام پادشاهی‌ازنیا گان راجه جنک، نام بنیان گذارشهرمتهلا .

مچان (واژهٔ هندی واردو) Machan
سکو، صفه، جای بلند، رف .

مدگر Mudgara
گرز بزرگ، یك نوع گرز .

مکل = مؤدگل Maudgalya
نام دانشمند وعارف دوره رامچندر که وزیر آن هم بود .

مدگرسکت = مدگرشکتی Mudgarashakti
گرز سنگین وقوی، گرزی مانند اسلحه شکتی .

مدهو Madhu
نام عفریتی که خواهر(عموزاده) راون و کمبهی‌نسی‌ء را برد، نام‌عفریت‌معروف
که دشمن خدایان بود .

مدهوبن = مدهوون Madhuvana
۱ـ نام باغی که متعلق به‌سگریو پادشاه بوزینگان بود .
۲ـ نام جنگل درنزدیکی‌متهرا که مدهودا کهشی ولوان درآنجا پادشاه‌بودند .

مدهوسروا Madhusravā
نام رودخانه، رودخانهٔ عسل وشهد .

مدهوکیتبهه Madhukaitabha
نام دو «دیت» که وشنو آنها راکشت .

مدهومت = مدهومنت Madhumanta
نام شهری که درآنجا دند پادشاه بود .

مدینتی Madayanti
نام همسرراجه شیوداس که راجه را ازنفرین کردن بشت بازداشت .

مرت = مروت Marutta
نام پادشاهی که هنگام مراسم نذر وقربانی با راون مواجه شد .

مرت دوت = مرتیودوت Mriyudūta
موکل اجل، عزرائیل، قاصد مرگ، پیغامبر مرگ .

مرت سنجیونی Mritasamjivani
حیات بخش، نام دوا، نام گیاه، گیاهی که مرده را زنده کند، هنومان این گیاه را برای معالجه لکشمن آورد .

مردنگ Mridanga
طبل، یک نوع طبل .

مرن Marana
مرگ، موت، فنا، رحلت .

مکت – موکت = موکتی Mukti
نجات، رستگاری، رهایی، جای استراحت، بهشت، واصل به حق شدن و از تناسخ رهایی یافتن .

مکت ساجوجه Mukti Sāyujya
واصل به حق شدن، نجات یافتن، باهم آمیخته شدن، رسیدن جان به منزل کمال و آخر .

مکتا هار Muktāhāra
گردن بند مروارید .

مگده Mugdha
فریب خورده، جدائی، محروم، دوری، هجران .

مکر Makara
نام برج دهم، برج جدی، بز غاله، ماه ماگهه که معادلش دی می‌شود . دهمین قوس به درجه ۳۰ در هر دایره‌ای . یکی از نه گنج کوبیر، یکی از هشت گنج جادوئی که به نام پدمنی معروف است، اسم یک کوه .

مکراچهه – مهارکش Mahārāksha
نام سردار راون که پسر کهر بود .

ملچهه Mlechcha
خارجی، خارج از طبقهٔ خود، نام قبیله‌ای که به کمک بشست و علیه بسوامتر جنگید .

مت – مته Matta

نام پسرمالونت، عفریت.

منترا – منتهرا Mantharā

کنیز کیکئی، این کنیز کوژپشت وبد قیافه بود وازبدی درونی کیکئی راتشویق نمود که راجه دشرتهه رام را تبعید وتخت سلطنت را بهبهرت بدهد .

منداکن – منداکنی Mandākini

رودخانهای نزدیک کوه چترکوت، یکی از القاب گنگا .

منلپ Mandapa

آسمانه، قبه، سایبان، چتر، قبهای یاآسمانهای که زیرش‌مراسم ازدواج هندوان قرار می گیرد .

مندر – مندراچل Mandarāchala

اسم یك کوه که در بهم زدن اقیانوس بهوسیلهٔ ایزدان و دیوها بهکار برده شد . بهعقیدهٔ هندوان وی در وسط زمین قرارگرفته است .

مندرکنی Mandarkani

نام ریشی که حوض وپنج پریء را بهوجودآورد .

مندودری Mandodari

نام زن راون ومادر ایندرجیت . وی دختر می‌بوده و یکی از زنهای پارسا و پرهیز گاربشمار می‌رود . ملکه راون .

مندی Mundi

آن‌کسی که صورت را اصلاح می کند، ریش را می‌تراشد، یکی ازصفات شیوا .

من متی‌پور – منی‌میی‌پوری Manimayipuri

شهر افسانهای درپاتال، شهرمارها .

منو Manu

۱ـ نام پسربرهما وبشر اول، اکشواکو که مؤسس وبنیان گذار سلطنت نژاد خورشید می‌باشد، پسر منو بود .

۲ـ نام دخترد کهش وزن‌کیشپ، وبنابه گفتهٔ مترجم مادر غوك وماهی .

منورما Manoramā

نام همسر هیماونت ومادر اوما .

منی – موتی Mūni

ریشی پرهیزگار ومقدس، مرد دانا وعابد، حکیم ریاضت‌کیش .

منی بهدر Manibhadra

نام یکش که علیه راون جنگید .

منیشران – مونیشور Mūnishvara

زاهد؛ عابد، مرتاض، پارسا، پاکباز، بویژه مرتاضی که سوگند حرف نـزدن می‌خورد، اسم مستقین،اسم گیاهها، مرتاضان فلکی .

موتی ازعارف وحکیم(ریشی) یك درجه کمتراست وقدرت ندارد که از گذشته و آینده با خبر بشود .

موچهه Moksa

رستگاری، نجات، رهائی، آزادی .

مورچهل Mourashala

بادبزن که ازپرطاووس درست می کنند .

موسل Morashala

گرز، اسلحه‌ای که سرش سنگین باشد .

موشناکال Murchana Kāla

تیرمرگ، تیری که بی‌خطا بهدف می‌رسد و می کشد .

موه مایا Mohamāyā

قدرت فریب دهنده، نیروی مسحور کننده، قوت جادویی، گرفتاری درفریب و جادو . بنابراساطیرهند و ویشنو هنگام بهمم زدن اقیانوس صورت موه مایا را اختیارنموده و دیوها را فریب داد .

موهن استر Mohanāstra

سلاحی که سپاه دشمن را بی‌هوش می کند .

مهاکالی Mahākaya

یکی از وزیران راون، نام سالار لشکر راون .

مهاباهو Mahābāhu

پهلوان، دارنده دست دراز، دراز دست، قوی دست، قوی بازو، دلیر، لقب رام.

مهاشن Mahāvishnu

بشن بزرگ، بشن اکبر، لقب ویشنو، یکی از خدای سه گانه هندو.

مهابهارت Mahā Bhārata

بهارت بزرگ، یکی از دو رزمنامه یا حماسه معروف هند منسوب به ویاس، دارای صد هزار بیت که در هجده دفتر منقسم می‌شود. داستانها مربوط به جنگ بین دو خانواده کوروان و پاندوان است.

مهاپارسو Mahāpārshva

یکی از سرداران راون.

مهاپدم Mahāpadama

برابر صد پدم، مساوی صد هزار میلیارد.

مهاپرسو Mahāpārshwa

نام یکی از سرداران و مبارزه جویان راون او را به دز جنوبی لنکا گماشت.

مهاپرلی MahāprLaaya

قیامت کبری، حشر بزرگ، انحلال، فنا، انعدام، مرگ، زیر و زبر شدن جهان، معدوم شدن در آخر کلپ، هنگام نیستی جهان.

به عقیدهٔ هندوان در برابر مهاپرلی «کهندپرلی» یا قیامت صغری نیز وجود دارد.

مهاجن Mahājana (مهاجنان)

تاجر بزرگ، بازرگانان، آدم بزرگ، معمولاً آنهائی که پول به بهره و منافع قرض دهند، کسی که شغل داد و ستد پول داشته باشد.

مهادیو Maha Deva

خدای بزرگ، موکل فنا، اسرافیل، یکی از سه تجسم و مظهر حقیقت بزرگ، لقب شیوا، شوهر پاروتی، خدای نیستی و فنا.

مهاراج — مهاراجه Mahārāja
راجهٔ بزرگ، شاه بزرگ، شاهنشاه، سلطان اعظم .

مهارتهه Mahāratha
جنگاور بزرگ که درمقابل ده هزار دلیر قرار بگیرد .

مهاسنکهه Mahāshankha
نام یك عدد، مساوی صد سنکهه .

مهروان — مهی راون Mahirāvana
پادشاه تحت الثری، راجه پاتال، غیر از راون پادشاه لنکا دو تا راون به اسم مهی راون واهیراون پادشاهان پاتال وکشورمارها نیز بودند .

مهندر Mahendra
نام کوهی که در وسط دریا قرار گرفته واپندرهلال را آنجامی‌بیند، یکی‌ازالقاب ایندر .

مهودر Mahodara
نام یکی ازسرداران راون .

مهودیو Mahodeva
نام پسر بشست، نام یك حکیم که به نفرین بسوامتر راکهش شد .

مهورت Muhūrta
وقت سعد، ساعت نیك، سرآغازمبارك، افتتاح خوب، جشن آغاز

می Maya
نام پدرمندودری، اسم مهندس و معماری که لنکا را ساخت .

مید — میده Medha
مغز، اصل، مغز سر،

میدنی Medini
زمین، ارض، جهان . بنا به روایت اساطیر هنگامی که وشنو سردو راکهش مدهو وکیتبه‌را برید مغزآنها روی‌آب‌منجمدشد وجهان به‌وجودآمد، مربوط به مغز .

میگهه Megha

ابر، کثرت، جماعت، ابر.

میگهه ناد Meghanāda

دارندهٔ صدای رعد، آنکه مانند تندر و رعد می‌غرد، نام ایندرجیت پسر راون پادشاه دیوان ولنکا. میگهه‌ناد را رام کشت.

میگهه وتی Meghavati

نام شهری که در آنجا راجه سهسر باهو حکمران بود.

مین Min

مین یا متسیه به‌معنی ماهی، اولین مظهر ویشنو به صورت ماهی. این داستان شبیه حکایت طوفان نوح است، ماهی به‌مانو (ایوالبشر) خبر داد که برای مقابله طوفان آماده بشود و با تخم کلیه موجودات در یک کشتی سوار شود، بعد از فرو نشستن طوفان مانو از کشتی به‌سلامت پیاده شد. بنا به گفتهٔ بهاگوت پوران عفریتی می‌خواست وداها را بدزدد ولی ویشنو او را کشت و وداها از ته دریا بر آورد. مین علامت خوشبختی در جیوتش به‌شمار می‌رود.

مینا Mayanā

نام پرندهٔ کوچک و سیاه رنگ که آواز می‌خواند و به یاد دادن تکرار کلمات می‌کند.

میناک Maināka

نام کوهی که در دریا قرار گرفته و بنا به‌روایات هندوان هنومان در حال پرواز به‌سوی لنکا در آنجا قرار گرفت.

میند Mainda

نام یکی از دلیران و سرداران میمونها.

منیکا Menakā

اسم یک اپسرا که دختر وریشن اشوا وزن هیماوت بود. نام مادر پاروتی اسم دیگر او میناآمده است. بنا به‌روایت هندوان او ویشوامتر را ترغیب نموده و از وی یک دختر زیبا به‌نام شکونتلا زائید که زن قهرمان نمایشنامه معروف شکونتلا تصنیف کالیداس می‌باشد.

مینا — میناکا Menā — Menakā

اسم یک اپسرا. نام زن هیماوت (هیمالیا) ومادرپاروتی، نام پاتروودخانه، ماده ومؤنث .

میودکی گدا Modaki Gadā

گرز زیبا، گرز جالب و قشنگه .

ن

نابهاجی — نابهاداس Nābhādāsa

نام نویسندهٔ معروف کتاب « بهکت مال » که یکی از مبلغین ومروجین ویشنویی و رام بهکتی درقرن شانزدهم و هفدهم بشمار می‌رود .

نادی موکهه Nandimukha

نام مراسم مقدس که درآن گاوها را بهبرهمنان می‌بخشند . معمولا این‌رسم پس ازتولد پسر انجام می‌گیرد .

نارایَن Nārāyana

مردآبی، یکی از القاب ویشنو بهعلت‌آنکه وی اول درآب بود .

نارایَن استر Nārāyana Astra

اسلحه‌آبی، اسلحه‌ای که متعلق بهبشن است .

نارد رکهه — ناردرشی Nārada Rishi

اسم یکی‌از روحانیان‌وعرفای بزرگ که بهبالمیکی ظهور کرده وداستان‌راماین را بیان نمود، نام یکی ازدانایان که واسطه‌ای بین‌مردم وخدایان تصورمی‌شده است، او یکی از ریشی‌های بزرگ ومعروف هفتگانه بهشمار می‌رود، نام پسر ویشوامتر، نام پسر برهما .

ناگ استر Nāga Astra

نام اسلحه‌ای که شکل او مارمانند باشد .

ناگان Nāga (ناگ)

مار، ازنژاد مارها، ازنسل مار، نزد هندوان مار مقدس بهشمار می‌رود .

ناگ پهانس Nāga Pāsha
کمند یا بند مانند مار، گره بستن مانند مار بزرگ .

ناگ لوک Nāga Loka
جهان یا عالم مارها، مقر یا قرارگاه مارها که به عقیدهٔ هندوان زیر زمین می‌باشد .

نالکی Nālaki
یك نوع تخت روان که رویش باز باشد، درقدیم سرداران و شرفا و برای داماد از آن استفاده می کردند .

نالا = نالا (واژهٔ اردو و هندی) Nālā
جوی، آبرو، آبجو، رودخانهٔ کوچك، نهر کوچك، مجرای فاضلاب، گنداب‌رو، آبراهه .

نام‌کرن Nāmakarana
نامگزاری، مراسم نامگزاری، یکی‌ازشانزده مراسم که هرهندو باید بجاآورد و روز دوازدهم پس از تولد جشن نامگزاری گرفته بشود .

نبست Nabastha
نام یکی از سرداران میمونها .

نرآکار Nirākara
بی‌شکل وصورت، خارج ازشکل، یزدان، خدا، ذاتی که ازشکل مبرا باشد .

نرانگشت Narangushtha
انگشت شست .

نچهتریان (نچهتری) Nakashtri
پاك ازطبقهٔ کشتری، بغیر از جنگجویان، بدون ذات کشتریها، جائی که هیچ کشتری وجود نداشته باشد، پرسرام‌دشمن سرسخت چهتریان بوده وبیست‌ویك مرتبه زمین را ازآنان پاك نمود .

نرانتك Narāntaka
نام راکهش، یکی ازسالاران راون که پسر کهر بود .

نرسنگهه Narasimha
شیرومرد، درتجسم چهارم ویشنو به‌صورت مرد وشیر درآمد تاجهان‌راازچنگال

ظلم وستم هرن‌کیشپ برهاند، هرن‌کیشپ ادعای خدائی داشت و مردمان را مجبور به‌پرستش خود می‌کرد، ولی پسرش پرهلاد حرفهایش را قبول نکرد و بالاخره نرسنگهه ازیک ستون بیرون آمده هرن‌کیشپ را پاره پاره کرد .

نرسنگهه‌پوران Narasinmha Purāna
نام یکی ازپوران‌ها، یکی‌ازهیجده پوران که درآن وقایع ظهور وشنو به‌صورت شیر ومرد مذکور است .

نرکهه – نرسیه Nairasya
دم و افسون که روی اسلحه می‌کنند، اسلحه دم شده .

نرگن Nirguna
بی صفت، خارج ازصفات، مطلق، آفریدگار، فاقد فضایل، ذاتی‌که از هرسه نوع صفات ستوگن و رجوگن وتموگن بالاتر و مبرا باشد .

نرگهه Nriga
نام‌راجهٔ بخشنده‌ونیکوکار که داستان‌او دراوترکاند آمده‌است، وی ازاموردولتی غفلت ورزید و درنتیجه برهمنان اورا نفرین کردند تا به‌صورت حربا درآمد .

نرمیده Naramedha
قربانی‌آدم، در دوره ودایی انسان را نیزقربانی می‌کردند .

نرنجن Niranjana
بی‌عیب، ذات پاک، خداوندکه ازهمه‌آلایش‌ها وعیوب پاک است .

نرنارایں Nara Nārāyana
لقب وشنوکه به‌صورت خدا وانسان هردومیباشد .

نسوتبهه – نشونبهه Nishumbha
نام پهلوان وجنگاور به‌نام‌که دورگا او را کشت .

نشامی – نیشامنی Nishāmani
بنابه‌گفتهٔ مترجم نام شهری‌که پایتخت سلطنت انگد پسرلکشمن بود، احتمال می‌رودکه این اسم قدیم شهر دانگدیاه‌که ذکرش در راماین‌آمده است باشد و آن شهردرغرب هندواقع بود .

نکونبهلا Nikumbhilā

نام باغی که بیرون شهر لنکا بود، محلی که مردههای لنکا را آنجا می‌سوزاندند؛ نام جائی که ایندرجیت آنجا مراسم عبادت و هوم انجام داد .

نکونبهه Nikumbha

نام پسر کونبهه کرن و یکی از پهلوانان معروف لشکر راون که در جنگ کشته شد .

نکهاد Nishāda

نام قبیله‌ای غیر آریائی که افرادآن بیشتر بشکار وماهی گیری می‌پرداختند . نام ملاحی که درعبور کردن دریا رام را کمک کرد .

نل Nala

نام یکی از سرداران میمون‌ها؛ اسم یک بوزینهٔ مهندس و جنگجو که در لشکر سگریو بود و بهرام کمک کرد، نام پسر ویشواکرمن که اوپل معروف بین هند و سیلان را ساخت .

نل‌کوبل Nalakuvara

نام پسر کبیر وبرادرزادهٔ راون که او راون را نفرین کرد .

نموچه — نموچی Namuchi

اسم یک ریشی که هنگام تخت نشینی رام به‌ایودهیاآمده به‌او تبریک گفت .

نندگوپ Nandagopa

نام شیرفروش دهکدهٔ گوکل که کرشن رااز پدر وی گرفته درخانهٔ خود بزرگ کرد، پدرخوانده کرشن .

نندن بن — نندن ون Nandana Vana

باغ‌آرام، باغ استراحت، نام باغ ایندر .

نندی Nandī

نام گاو نر که شیوا براوسوار می‌شود، نام یکی ازخدمتگزاران شیواکه معمولا بمدخل معبد شیوا بعنوان نگهبان می‌سازند .

نندی استر Nandya Astra

نام اسلحهٔ شادی بخش وخوش‌آور .

نندی‌گرام Nandigrāma

نام ده کوچک که بهرت درآنجا زندگی می کرد وسلطنت ایودهیا را در دوران

غیاب رام از آنجا اداره می‌کرد . فعلا نندی گرام را دولت‌آباد نیز گویند .

نومین — نومی Navami

روز نهم قسمت (پانزده روز) یك ماه، نهمین روز از نیمهٔ ماه .

نهروه — نهروا (واژهٔ هندی در گویش‌محلی) Nahrua

نام مرض و بیماری، ناراحتی که در آن کرم‌های بزرگ از جوش و زخم‌های آدم بیرون می‌آیند .

نهك — نهوش Nahusha

نام راجه گذشته که پارسا و دادگستر بود و او پدر یایاتی بود .

نیبید — نیوید Naivedya

غذای نذر، غذائی که به‌خدایان نذر می‌کنند و آن معمولا عبارت بوده است از شیر برنج .

نیت — نیتی Nitā

قانون و اصل زندگی، راه حیات، سیاست، علم مدنی .

نیل Nila

۱ــ نام یکی از سرداران میمونها، اسم یکی از ارتشتادان سگریو .

۲ــ نام عددی که برابر صد کهرب باشد = ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

نیل‌کنتهه Nilakantha

نام پرنده‌ای که گلویش دارای حلقهٔ آبی‌رنگ می‌باشد؛ نام طاووس، لقب‌مهادیو زیرا که وی زهر خورد و در گلویش زهر ماند .

نیلم Nilamani

نام یك سنگ گران بها ، نیلم .

نیم Niyama

انضباط، ضبط و نظم، قاعده و اصول .

نیم — نیمی Nimi

نام پادشاهی از خانواده اکشواکو، نیاگان رام . نیمی به‌نفرین بشست دیوانه شد .

نیمکهه اران Naimishāranya

نام جنگل یا بیابانی که در چشم زدن ازبین رفت. دراساطیر هندوئی این جنگل دارای اهمیت خاصی می باشد. رام دراین جنگل (اشوامیده یگیه» قربانی اسب را انجام داد که دراوترکاند تفصیل آن آمده است، ظاهراً این جنگل دراستان اترابرادیش فعلی واقع بوده است.

نیمی – نیمراج Nimīrāja

نام یکی از نیاگان راجه جنک.

و

واسوپربهاس Vāsu Prabhāsa

نام پدر بسوکرمن مهندس ایزدان وطراح شهر لنکا . اگرچه بسوکرمن را پسر برهما یاتواشتری نیز شناخته اند.

ورش پرون Vrashparvan

نام یك دیتیه که پدرزن راجه یایاتی بود.

ونیتا – وینانا Vināta

نام مادر گرد (سیمرغ) مرکب وشنو.

ه

هتیا Hatiyā

نام جزیره ای درپاکستان شرقی ، شهری در بنگال که در قدیم پایتخت آن قسمت بود.

هتیا – هتینا Hatyā

کشتن، قتل، هلاك نمودن، خون ریختن، جنایت.

هر Hara

۱ـ نام میمون، نام سردار بوزینگان.

۲ـ نام پسر مالی، اسم یك عفریت.

هرچندر ـ هریش‌چندر Harisha Chandra

نام پادشاهی که از نیاگان رام و خانواده خورشید بود، وی در سراسر هند برای ایفای عهد و دادگستری وسخاوت معروفیت زیاد دارد.

هرلومن ـ هری‌لومن Hariloman

یکی از جنگجویان میمونها .

هرن‌کشپ Hiranyakasipu

نام عفریتی که به‌دست ویشنو در تجسم نرسنگهه کشته شد؛ اسم پدر پرهلاد .

هرن‌کوتی Harana Kuti

نام کلبهٔ بهردواج ریشی، این اسم در جای دیگر دیده نشده زیرا که در رامساین بهردواج آشرم آمده است .

هرن‌اچهه Hiranyāksa

اسم عفریتی که به‌دست بشن در سومین تجسم او کشته شد؛ نام برادر هرن کشپ.

هت ـ هیتی Heti

نام یك عفریت که به دستور برهما نگاهبانی آب در آفرینش می‌کرد ولی بعداً راکهش شد .

هشت‌پس ـ اشت‌پش Ashtapushya

هشتمین ستاره از بیست وهفت نچهتر، ستاره بزرگ.

هشت‌کون Ashtakona

هشت گوشه، شکلی که دارای هشت زاویه باشد، نشانهٔ سعادت از روی جیوتیش، هشت ضلعی، مثمن.

هلاهل Halāhala

زهر، سم، نام یکی از چهارده جواهر که با بهم زدن اقیانوس به دست آمده .

همالی ـ همالیا Himālaya

خانهٔ برف، نام یك رشته کوههائی که هماوت نیز خوانده می‌شود وهندوستان را از شمال، از بقیهٔ قارهٔ آسیا جدا می‌سازد. بلندترین قلهٔ آن به‌نام اورست ۲۹۱۴۱

یا ارتفاع دارد. رودخانه‌های مهم ومقدس وبزرگ ، مانند گنگا وجمنا وبرهما۔
پوترا ازاین رشته کوهها سرچشمه می گیرند. اسم شوهرمینا وپدر پاروتی.

همیونت=هیماوت Himāvanta

خانهٔبرف، قلهٔکوه هیمالیا، هیمالیا پادشاه کوهها.

هن Han

شکن‌خوردن، خردشدن، صدای زدن گرز.

هنس Hamsa

غاز، قو، اسم یك پرنده که معمولاً سفید رنگه است، روح اعظم، روح‌انسان ، آفتاب، عارف، مردپاك،مرغ افسانه‌ای که «سوم» یاشیررا ازآب جدا می کند. ارابهٔ سواری سرسوتی الهه علم ودانش و زن برهما .

هنومان = هنونت Hanumān = Hanumat

دارای‌آروارههای بزرگه ودرشت، نام یکی ازبوزینگان مشهور ، فرزند پاون یا ماروت (باد) وانجانا . قدرت ونیروی پرش او زیاد بوده و بنا بر گفتهٔ راماین وی برای‌کمك رام خلقت شده‌بود . ازنژاد خدایان شناخته شده‌است .
بنابرافسانه‌های هندی‌وی پرشیوا بوده وکارهای بزرگی ازقبیل جستن ازهند به‌سیلان دریك پرش وبلند کردن‌کوه و گرفتن ابرها وغیره به‌اونسبت داده‌اند. هنومان باهیکلی به‌درشتی کوه ، بلندی برجی عالی‌رنگی‌زرد مثل‌طلای مذاب وصورتی‌قرمز ازدرخشان‌ترین یاقوت‌ها، ودرسرعت وتندی مانندگرز توصیف شده‌است. هنگامی که اولین دفعه به سیلان رفته و به دستور راون دمش را آتش زدند واو با دم سوزان خود پایتخت‌آنهارا به‌آتش کشید، برای‌هنومان رتبهٔعلم ودانش نیزقائل شده‌اند وچنان مشهوراست که نهمین‌مصنف دستور زبان (صرف ونحو) وی بوده‌است. هنومان تا امروزمیان هندوان مورد پرستش‌است وخدای زور و نیرو می‌باشد . هنگامی کـه هندوان کشتی می گیرند یاکارهای زور و نیروئی‌انجام می‌دهند به‌اسم وی، یابنام اوآغازمی کنند، مثلاً «جی‌هنومان‌جی»، «جی بجرنگ بلی کی» .

هنومان‌ناتک Hanumāna Nātaka

نام کتابی‌است که درآن داستان رامایَن به‌صورت یک‌داستان‌صحنه‌ای درآمده‌است . اسم یک نمایشنامه که براساس داستان رامایَن ترتیب‌یافته‌ودارای هفت فصل وچهارده پرده می‌باشد . « داموِدرمصرا» که به‌دربار پادشاهان بهوج وابسته‌بود ودرقرن پانزدهم میلادی می‌زیسته، این‌نمایشنامه را براساس رامایَن ولی‌داستان مخاطره‌جوئی وسرگذشت هنومان ترتیب داد.

هولی (واژهٔ هندی) Holī

نام جشن‌هندوان‌که به‌مناسبت رسیدن بهار و به‌پایان شدن زمستان، برپا می‌شود درآن جشن بر یکدیگر رنگ و عبیر می‌پاشند و هیزم را جمع کرده آتش می‌زنند.

هوم Homa

نذر، اهداء برنج و کره به‌آتش ، نذر ونیاز را درآتش ریختن، ریختن روغن درآتش به عنوان نذر به‌نیت یابرای خدایان.

ی

یمل Yamala

جفت، زوج، زن وشوهر، همسر وشوهر، پدر ومادر، والدین.

یوراج Yuvrāja

جانشین ، ولیعهد، شهزاده .

Translations into Persian were also made including Mahabharata and Ramayana. The views of political leaders of India confirm the scope of interreligious understanding among different religions.

Initially, the task seemed to be rather formidable, however with the blessing of Almighty and efforts of Prof. A.W. Azhar Dehalvi and support of our colleagues, the Culture House of the Islamic Republic of Iran, New Delhi take the privilege of presenting the humble effort in the form of this book "Ramayana".

I hope this effort brings enlightment to the scholars of both nations, Iran and India for further academic work giving strength to the old age cultural relation and promotion of our common cultural heritage.

Dr. Abdolhamid Ziaei
Director
Iran Culture House
New Delhi

Diaspora. Ramayana sends its root deeper into the hearts and minds of the million in India.

India and Iran has been the cradle of ancient culture and civilization and mysticism and have been maintaining close relation for millennium together. The age old ties between India and Iran goes back much before the Vedic period. The relationship got strengthened century after century. As the time passed the Persian literary influence on India was distinctly manifested in diction, style and writings.

After establishment of Mughal Empire, the Golden Age of Medieval Period of India started.

During Emperor Akbar, the third Mughal Empire, many religious text of India have been translated from Sanskrit into Persian. In 1587, when he was 45, Ramayana's translation started with the involvement of great scholar of that time, Badouni as the head of Translaters. This manuscript created for the mother of Akbar known as "Maryam Makani" and is an excellent example of the fusion of the Persian and Indian art and culture. In fact for the first time the epic of Ramayana got illustrated.

Later, Ramayana was translated into Persian in a poetic style by Sheikh Saadullah during Jahangir and was titled "Ram va Sita".

After that some more translations in poetic style have been created, among them one by Mulla Masih Panipati and the present one which has been composed by Gerdhar Das.

Foreword

To know the Indian epics is to understand the Indian people, their ideas and values and their culture better and to trace the influence of the Indian epics on the life and civilizations of the nation, and the development of their modern languages, literatures and religious reforms is to comprehend the real history of the people during three thousand years.

The Ramayana is an ancient Sanskrit epic. It is contributed to the Hindu sage Valmiki and forms an important part of the Hindu Religion. The Ramayana is one of the two great epics of India, the other being Mahabharata. It portrays the ideal characters. The epic explores themes of human existence and the concept of Dharma.

Ramayana conjures up the memories of a golden age, constructs lofty ideas of piety, and faith. Ramayana is still a living tradition and a living faith. It forms the basis of the moral instructions of a nation and it is a part of the lives of million of people.

One of the most important literary works on ancient India, the Ramayana has had a profound impact on art and culture in Indian subcontinent and South East Asia. Today the dramatic enactments of the story of Ramayana known as Ram Lila take place all across India, and many places across the globe with Indian

Centre for Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of the Islamic Republic of Iran
New Delhi

Poetic Translation by:
Gerdhar Das

With the Efforts of:
Prof. Abdul Wadud Azhar Dehlvi
Dr. Seyed Abdul Hamid Ziaei

Designing & page setting : Aisha Fozia
First Edition: New Delhi, 2009
ISBN: 978-964-439-364-8



Alhoda
International Publishers & Distributors

Published by:
Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

Printed at: Alpha Art, Noida (U.P.)

RAMAYANA

POETIC TRANSLATION BY:
GERDHAR DAS

WITH THE EFFORTS OF :
PROF. ABDULWADUD AZHAR DEHLVI
DR. SEYED ABDUL HAMID ZIAEI

CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
EMBASSY OF ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI